

به تبراد پرداخته و مسلمة بن عبدالمك در جنگ عقرای وی را کشته بود. آن خانه نزدیک خانه مغیره بن شعبه است. گویند: خانه طارق به طارق بن ابی بکره منسوب است و در مقابل آن ملک ابن عاصی ثقفی قرار دارد. خانه زیاد بن عثمان از آن عبیدالله بن زیاد بود که آن را برای برادرزاده اش زیاد بن عثمان خریداری کرده بود. مقابل این خانه ملکی است که خانه بابه دختر ابوالعاصی جزء آن است. خانه تلیمان بن علی از آن مسلم بن زیاد بود و بلال بن ابی برده در ایامی که از سوی خالفة بن عبدالله والی بصره بود بر آن دست انداخت. و سپس سلیمان بن علی بیامد و در آن منزل کرد. گویند: خانه موسی بن ابی مختار مولای ثقیف از آن مردی از طایفه بنودارم بود و فیروز حصین خواست که آن را به ده هزار خریداری کند و او گفت: من حاضر نیستم همسپایگی تو را به صد هزار بفروشم. پس فیروز ده هزار درهم را به وی بخشید و خانه را برایش باز نهاد. ابوالحسن گوید: آن مرد دارمی خواست تا خانه خود را بفروشد و گفت: خانه را به ده هزار درهم می فروشم. پنج هزار بهای آن است و پنج هزار دیگر ارزش همسپایگی فیروز. این خبر به فیروز رسید و گفت: خانه ات را نگاهدار و ده هزار درهم به وی عطا کرد. خانه ابن تبع به عبدالرحمن بن تبع حمیری منسوب است که مباشر اقطاع زیاد بوده است. دمون از مردم طائف بود و ابوموسی دخترش را به زنی گرفت و از او ابو برده به جهان آمد. دمون در بصره ملکی داشت و اهل بصره دریاب وی گویند: سازگاری و پسران، نان و زیره، همه در خانه دمون است.

۱. این جنگ میان مسلمة بن عبدالمك و یزید بن سہب در گرفت و به مرگ یزید منجر شد. عقر موضع است در عراق.  
۲. واژه های پسران و زیره و دمون در زبان عربی با یکدیگر هم قافیه اند.

قحذمی و دیگران گویند: نخستین حماسی که در بصره ساخته شد حمام عبدالله بن عثمان بن ابی العاصی ثقفی بود و آن در محل بستان سفیان بن معاویه در خریبه و نزدیک قصر عیسی بن جعفر قرار داشت. دومین گرمابه حمام فیل آزاد کرده زیاد، و سومین آنها حمام مسلم بن ابی بکره در بلال آباد بود که سپس از آن عمرو بن مسلم باهلی شد. بصره دوران زیادی را گذرانید و جز این سه حماسی نداشت.

مدائنی با من حکایت کرد که ابو بکره به پسرش مسلم گفت: ای فرزند به خدا که تو را بینم بروظیفه بی گمارده نیستی لکن عوایدت از برادرانت کمتر نیست. گفت: اگر سخن مرا پوشیده داری به تو باز گویم. گفت: چنان باشد. گفت: من از این گرمابه ام هر روز هزار درهم و گندم بسیار عایدی دارم. سپس مسلم بیمار شد و به برادرش عبدالرحمن بن ابی بکره وصیت کرد و او را از درآمد حمام آگاه ساخت. او این راز را فاش کرد و از حکومت اجازه ساختن حمام طلبید و گرمابه ها را در بصره جز به اذن والیان نمی ساختند. والی به وی اجازه داد. سپس عبیدالله بن ابی بکره اجازه خواست و او را نیز اذن داد. حکم بن عاصی اجازه خواست و به او اذن داد. سیاه اسواری اذن طلبید و به او اجازه داده شد. حصین بن ابی الحر عنبری اجازه خواست و به او اجازه داده شد. ریطه دختر زیاد اذن خواست و به او نیز اذن داده شد. لبابه دختر اوفی جرش اذن طلبید و به او اجازه ساختن دو حمام داده شد یکی در ناحیه اصحاب القباء و دیگر در منطقه بنوسمد. منجاب بن راشد ضببی اجازه خواست که او نیز مأذون گردید. آنگاه مسلم بن ابی بکره از بیماری بهبود یافت. و آن زمان درآمد حمام وی از میان رفته بود. پس همواره به عبدالرحمن لعن می کرد و می گفت: از این

کار که کرد خداوند صله رحم را بر او منقطع سازد.  
گویند که فیل حاجب و آزاد کرده زیاد بود و روزی سواره همراه  
ابوالاسود دثلی و انس بن زنیم می رفت. فیل برآستر راهواری  
سوار بود و آنان بر دو اسب بد و کندرو. پس حسادت ورزیدند و  
انس گفت: ای ابوالاسود سخنی کوتاه بگویم؟ گفت: بگو. گفت:

به جان پدرت که حمام کسری

دو لث حمام فیل هم نبود

و ابوالاسود گفت:

دور بندگان جستن

رسم ما نبود در عهد رسول

ابومضغ به طلحة الطلحات که همان طلحة بن عبدالله بن خلف  
است گوید:

ای طلحه مرا وعده به هزار هزار دادی

و آرزوی دور و درازی در دلم افکندی

تو از آزاده باکرامتی نیستی، لیک

از سینه چرده زنی هستی که بردگان زاید

هر چند که به حمام فیلت برآند

و جامه ترمه و دیبا بپوشانند

۱. این عبارت نوعی نفرین است. توضیح ذیل صفحه ۲۰۳ پیرامون شکل مثبت همین  
جمله (که در آن حالت دعا به شمار است) ملاحظه شود.

و مردی در بستر مرگت گفت:

ای رب آن زنی که روزی خسته همی گفت  
از کدامین ره به گرمابه منجاب توانم رفت

مراد حمام منجاب بن راشد ضبی است. عباس مولای بنو اسامه  
گوید:

در حمام عمر یاد دریاچه افتادم  
و تا شامگاهان از آن بیرون نرفتم

حمام بلج به بلج بن نشبه سعدی منسوب است که زیاد درباره  
وی گوید: از امثال او باید بر حذر بود و او را پاسیان نهاده اند.  
هشام بن کلبی گوید که قصر اوس در بصره به اوس بن ثعلبه بن  
رفی از طایفه بنو تیم الله بن ثعلبه بن عکابه منسوب است. وی از  
معاریف گروهی بود که در خراسان مقیم بودند و در آنجا کارهای

۱. یاقوت رومی در معجم البلدان گوید: به خط ابن برد جبار صوفی خواندم که ابن سیرین  
گفت: زنی بر مردی گذشت و گفت ای مرد راه حمام منجاب کدام است؟ مرد گفت  
همین جا است و زن را به ویرانه‌یی رهنمون شد و خود از پی او شافت و در صدد اغواء  
و کام گرفتن از وی برآمد. لکن زن اباء کرد و چندی نگذشت که مرگ آن مرد  
فرا رسید. در حال احتضار وی را گفتند یاد خدا کن و بگوی لا اله الا الله. مرد این  
شعر را انشاء کرد:

ای رب آن زنی که روزی خسته همی گفت از کدامین ره به گرمابه منجاب توانم رفت  
(در برخی متون کلمه رب به ضم باء نقل شده که به معنی «چه بسا» است. لکن این نقل

را با توجه به داستانی که ذکر شد مناسب و صحیح نمی‌داند)

۲. محترس من مثله وهو حارس (احمد المیدانی النیسابوری: مجمع الامثال)

بزرگی را برعهده داشت. او همان است که هنگام عبور از تدمر دربارهٔ دوبره آن بلد گفت:

ای دو دختر تدمری مرا خبر دهید  
هنوز از بسیار به پای ایستادن ملول نگشته‌اید  
روزگاران از پی روزگاران و سالها  
از پی سالها برکسان شما گذشته است

قصر انس به انس بن مالک انصاری خادم رسول الله (ص) منسوب است. گویند کسی که مناره بنواسید را ساخت حسان بن سعد از همان طایفه بود. قصر احمر از آن عمرو بن عتبة بن ابی سفیان بود که از اولاد همزبان حفص بن قبیصة بن ابی صفره متعلق است. قصر مسلیون از آن عبدالرحمن بن زیاد بود و حجاج عائله کسانی را که همراه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی خروج کرده بودند به آن قصر راند و در آنجا زندانی کرد. این قصر داخل قصر دیگری واقع است و پس از آن قصر عبیدالله بن زیاد و در کنسارش نیز کوشکی دیگر قرار دارد.

قصدی گویند که قصر نواحق همان قصر زیاد است و شطار<sup>۲</sup> آن را بدین نام نامی کردند. قصر نعمان از آن نعمان بن صهیبان

۱. جمع نواحق به معنی عرعر خرد.

۲. شطار در آن عصر کسانی را می‌گفته‌اند که می‌خواری و هرزگی و رندی پیشه می‌کردند و کم و بیش معادل اصطلاحات عامیانه «جاهل» و «باباشمل» و «لوطی» در زبان فارسی است. چنانکه ابن اثیر ذیل وقایع سال ۲۰۱ می‌نویسد: فساق بغداد و شطار دست به ابناء مردم زده فسق و فجور آشکار ساختند. آنان راه بر مردم می‌بستند و زنان و پسران را علانیه گرفته با خود می‌بردند (ابن اثیر: الكامل فی التاریخ).

راسبی بود که پس از مرگ یزید بن معاویه بین دو قوم مضر و ربیعه حکمیت کرد. هم او گویند که عبیدالله بن زیاد این قصر را برای نعمان بن صهیبان توسعه داد. لکن گفت: ای ابوحاتم این ملک خوبی نیست اگر آب زیاد شود غرقه‌اش خواهد ساخت و اگر کم شود به عطش دچار خواهد شد. همچنان بود که او گفت، یعنی آب کم شد و همه چیز در آن جای نابود شد. قصر زرپی به زرپی آزاد کردهٔ عبدالله بن عامر منسوب است که مسؤول اسبان وی بود و این بنا به نگاهداری ستوران او اختصاص داشت. قصر عطیه به عطیه انصاری و مسجد بنو عبید به طایفه بنو عبید بن رضاع بن شقره بن حسارث بن تمیم بن مر منسوب است. خانهٔ عبدالله بن خازم سلمی از آن عمه‌اش دجاجة مادر عبدالله بن عامر بود و آن را به عبدالله واگذار کرد. وی عبدالله بن خازم بن اسماء بن صلت و عمه‌اش دجاجة دختر اسماء بود. مدائنی از ابوبکر هذلی و عباس بن هشام از پسرش و او از عوانه روایت کردند که احنف بن قیس همراه اهل بصره نزد عمر بن خطاب آمد و عمر از یکان یکان پرسش همی کرد. احنف پلاسی در بر گوشهٔ سرای جدا نشسته و چیزی نمی‌گفت. عمر وی را گفت: تو حاجتی داری؟ گفت: آری ای امیر المؤمنین. کلید خیرات به دست خداست. برادران ما که اهل شهرهایند در خانه‌های خالی شدهٔ ملل دیگر که میان آبهای شیرین و باغهای پردرخت است منزل گرفته‌اند و ما در شوره‌زاری که آب را در خود فروکشد اقامت گزیده‌ایم. رطوبتش خشک نمی‌شود لکن علفی از آن نمی‌روید. مشرق آن دریائی شور و مغربش بیابان است. ما نه کشت و زرع داریم و نه حیوان شیردهی. ممر ارزاق و درآمد ما همچون گلوی شتر مرغ است. مردان ناتوانی برون آمده بهر آب شیرین دو

۱. یعنی نیازمندیهای ما به قات می‌رسد و بسیار اندک است.

فرسنگت راه می پیمایند و یازنانی به خاطر همان برون آمده کودکان خود را می بندند همچنان که بز را از ترس دشمن و حمله درندگان همی بندند. اگر این فقر ما را بر طرف نسازی و فاقه ما را اصلاح نکنی همچون اقوامی خواهیم شد که راهی عدم شده اند. عمر فرزندان اهل بصره را جزء مستحقان عطایا قرار داد و به ابوموسی نوشت تا نهوی برای ایشان حفر کند.

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که دجلة العوراء یعنی دجلة بصره خوری دارد و خور آبراهی است که به دست انسان حفر نشده است. در آن خور آب باران به سوی دجلة جریان می یافت. چون مد می شد آب به خور بازمی گشت و به هنگام جزر فروکش می کرد و درازایش به اندازه يك فرسنگ بود. در يك حد آن که به طرف بصره بود زمین گودی قرار داشت که در عهد جاهلیت اجانه خوانده می شد و در دوران اسلامی اعراب بدان نام جزاره دادند. اجانه یا بصره سه فرسنگ فاصله دارد و این سه فرسنگ به مقیاس ذراععی است که بر حسب آن نهر ابله مجموعاً چهار فرسنگ محسوب می شود. نهری که امروزه نهر الاجانه خوانده می شود از همان موضع آغاز می گردد. هنگامی که عمر بن خطاب به ابوموسی اشعری دستور داد که برای اهل بصره نهری حفر کند وی این کار را از اجانه آغاز کرد و آن را سه فرسنگ امتداد داد تا به بصره رسید و بدینسان طول نهر ابله به چهار فرسنگ بالغ شد. سپس قسمتی از آن در فاصله بین بصره و بئق الحیری که يك فرسنگ است با خاک انباشته شد.

زیاد بن ابی سفیان از سوی عبدالله بن عامر بن کریز والی دیوان و بیت المال بود و عبدالله در آن زمان از طرف عثمان بن عفان بر بصره ولایت داشت. پس زیاد به ابن عامر سفارش کرد که نهر ابله را از نقطه یی که با خاک پوشیده شده ادامه دهد تا به بصره رسد. لکن

او در این کار اهمال می ورزید و از انجام دادنش امتناع می کرد. چون ابن عامر به خراسان رفت و زیاد را به جای خود معین کرد وی آنچه را ابو موسی کنده بود به حال خود نهاد و نهر را از نقطه یی که با خاک پوشیده شده بود ادامه داد تا به بصره رسید و عبدالرحمن بن ابی بکره را بر این کار بگمارد. وقتی که عبدالرحمن آب را گشود اسب وی شروع بدویدن کرد زیرا که نزدیک بود آب از او پیشی گیرد. آنگاه ابن عامر از خراسان پیامد و بر زیاد خشم گرفت و گفت: تو خواستی شهرت این نهر را خود به تنهایی و بی مشارکت من ببری. به این سبب میان آن دو تا زمان مرگ جدائی افتاد و به همین خاطر میان فرزندانشان نیز تقار بود. یونس بن حبیب نحوی گوید: من میان آل زیاد و آل ابن عامر بی مهری دیدم.

اثرم از ابو عبید روایت کرد که ابوموسی اشعری نهر ابله را از موضع اجانه تا بصره ادامه داد و پیش از آن مردم از مکانی آب می خوردند که به نام دیرقاووس خوانده می شد و دهانه اش در دجلة چهار فرسنگ بالاتر از ابله بود و در شوره زار جریان داشت و اطراف آن زراعتی نبود و باد آن را می پوشانید. گوید: چون زیاد پس از اصلاح نهر ابله، فیض بصره را حفر کرد، ابن عامر از خراسان پیامد و او را ملامت کرد و گفت: خواستی تا شهرت و یاد این نهر را از آن خود سازی. پس میان آن دو و خاندانشان به خاطر همین مطلب جدائی افتاد. ابو عبیده گوید: زیاد فیض را از نزدیک خانه فیل آزاد کرده و حاجب خود تا محل جسر بکند.

محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که عمر بن خطاب به ابوموسی دستور داد تا نهر دیگری را بکند و این کار را به دست معقل بن یسار مزنی انجام دهد. این نهر به نام معقل خوانده شد. واقدی گوید: معقل زمانی که عبیدالله بن زیاد از سوی معاویه بر بصره ولایت داشت در آن شهر وفات یافت. ولید بن هشام قحدمی و

علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی گویند که منذر بن جارود عبدی به معاویه سفارش کرد که نهر پرآبی را حفر کند. وی به زیاد نامه نوشت و او نهر معقل را حفر کرد. جمعی گویند کار حفر نهر به دست معقل بن یسار انجام شد و نهر به نام او منسوب گردید و جمعی دیگر گویند که زیاد این کار را به دست عبدالرحمن بن ابی بکره یا شخص دیگری انجام داد و چون از آن فراغت حاصل شد و خواستند نهر را بکشایند زیاد معقل را بفرستاد و او نهر را بگشود و این به خاطر تبرک بود زیرا که معقل از صحابه رسول الله (ص) بود و بدین سبب مردم آن نهر را نهر معقل گفتند. قحذمی گوید که زیاد هزار درهم به مردی داد و به وی گفت: به دجله برو و پیرم که صاحب این نهر کیست و اگر کسی گفت که این نهر زیاد است هزار را به وی ده. آن مرد به دجله رفت و بازگشت و گفت: هر که را دیدم می گفت که این نهر، نهر معقل است. زیاد گفت: ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء<sup>۱</sup>.

گویند: نهر دبیس به مردی رخت شوی به نام دبیس منسوب است که در آن نهر جامه شوئی می کرد. بثق الحیری به مردی نبطی از اهالی حیره منسوب است که می گویند آزاد کرده زیاد بوده است. و نیز گویند که چون نهر معقل به خیمه گاه زیاد که در آن از سپاه سان می دید راه یافت، آن نهر را به سمت جنوب برگردانید تا به اصحاب الصدقه در جبل رسید و آن انحاء را نهر دبیس نامیدند. عبدالله بن عامر نهر خود را که نزدیک خانه فیل است حفر کرد و آن همان است که نهر الاساوره خوانده می شود و برخی گویند که اسواران آنرا کنده اند. نهر عمرو به عمرو بن عتبة بن ابی سفیان و نهر ام حبیب به ام حبیب دختر زیاد منسوب است. قصر کثیر الایواب

۱. آن نیکوکاری الله است، او را ده که خود خواهد (سوره جمعه آیه ۱)

که آنرا هزار در نامیدند کنار این شهر قرار داشت. علی بن محمد مدائنی گوید که شیرویه اسواری با مرجانه مادر عبیدالله بن زیاد ازدواج کرد و قصری برای او بساخت که درهای فراوان داشت و آنرا هزاردر نامیدند. ابوالحسن گوید که بنا به گفته کسانی آن قصر هزاردر نامیده شد زیرا که شیرویه هزاردر بر آن تعبیه کرده بود. کسان دیگری گویند در آن موضع هزارسوار در هزار اتاق منزل گرفتند و کسری ایشان را در آنها مقیم ساخت و از این رو بدان هزاردر گفتند.

نهر حرب به حرب بن سلم بن زیاد منسوب است و عبدالاعلی بن عبدالله بن عبدالله بن عامر ادعا کرده بود که زمین محل وقوع این نهر از آن ابن عامر بوده است و در خصوص آن بر حرب اقامه دعوی کرد. چون قضاء به سود عبدالاعلی تمام شد حرب نزد وی آمد و گفت: من با تو بر سر این نهر مرافعه کردم و اکنون از این کار پشیمانم. تو شیخ و سید عشیره ای. نهر از آن تو باشد. عبدالاعلی بن عبدالله گفت: خیر، مال تو باشد. حرب برفت و چون شب شد کسان و خیراندیشان عبدالاعلی بیامدند و گفتند: به خدا که حرب چون قضاء به سود تو فرجام یافت نزدت آمد. عبدالاعلی گفت: به خدا که از آن چه به وی دادم باز نخواهم گشت. نهر معروف به یزیدان به یزید بن عمر اسیدی رئیس شرطه عدی بن اوطاة منسوب است که در زمان خود رجل برجسته مردم بصره بود. گویند: عبدالله بن عامر بن کریز هشت هزار جریب را به اقطاع به عبدالله بن عمیر بن عمرو بن مالک لیثی داد که از سوی مادرش دجاجه دختر اسماء بن صلت سلمی با وی برادر بود و او نهری را که به نام نهر ابن عمیر معروف است در آن حفر کرد. گویند: عبدالله بن عامر نهر ام عبدالله دجاجه را بکند و غیلان بن خرشہ ضبی را به تولیت آن گمارد. این همان نهری است که حارثه بن بدر غدانی یکبار هنگام



متعلق است که خود از فرزندان خالد بن طلیق بن محمد بن عمران بود. خالد تولیت امر قضاء را در بصره برعهده داشت. قحدمی گوید: نهر مره از آن ابن عامر بود و مره آزادکرده ابوبکر صدیق مباشرت حفر آن را برعهده داشت و در نتیجه نام وی بر آن شهر غالب شد. ابوالیقظان و دیگران گویند نهر مره به مره بن ابی عثمان آزادکرده عبدالرحمن ابی بکر صدیق منسوب است که مردی کریم بود. وی از عاتشه ام المؤمنین خواست تا نامه‌یی درباره‌ی وی به زیاد بنویسد و عنوان آن را با نام زیاد آغاز کند. پس عاتشه نامه‌یی دائر بر سفارش مره به زیاد نوشت و عنوان آن را چنین قرار داد: به زیاد بن ابی سفیان از عاتشه هنگامی که نامه به زیاد رسید و دید که عاتشه برای وی نامه نوشته و او را به ابوسفیان نسبت داده شادمان شد و مره را بنواخت و با وی مهربانی کرد و به مردم گفت: ام المؤمنین به

۱. به روایت ابن اثیر پدر زیاد به قطعیت شناخته نبود و بدین سبب او را زیاد ابن ابیه (زیاد پسر پدرش) می خواندند. لکن شهرت داشت که مادر زیاد وی را از نزدیک با ابوسفیان آبتن شده و به جهان آورده است. چنین ترتیبی در دوران جاهلیت کیفیتی زشت و تنگین به شمار نمی رفت و زیاد دوست می داشت که او را فرزند ابوسفیان بدانند. از آنجا که زیاد مردی سخنور و بسیار باهوش و لایق بود خلفای راشدین کارهای مهم به وی می سپردند و معاویه نیز در پی جلب دوستی اش برآمد و داستان «استلحاق» یعنی ملحق ساختن رسمی زیاد به ابوسفیان پیش آمد. بدین سان که مجلسی ترتیب دادند و ابومریم ساولی که در عهد جاهلیت شغل می فروشی داشت و سپس مسلمان شده بود، در حضور جمع شهادت داد که روزی ابوسفیان نزد من آمد و گفت میل نزدیکی با زنان دارد، و من سمیه را برای وی آوردم و آن دو را تنها گذاردم. سپس سمیه از ترد وی خارج شد در حالی که از موضع او قطرات منی می چکید. و آنگاه آبتن شد و زیاد را به جهان آورد. پس از این شهادت معاویه و حاضران زیاد را رسماً به ابوسفیان ملحق دانستند (ابن اثیر: الکامل فی التاریخ)

گردش با عبدالله بن عامر درباره اش گفت: نهری پربرکت تر از این ندیدم. ضعفاء جلوی در خانه هایشان از آن آب برمی دارند و بارهایشان در آن به خانه هایشان می رسد و آب هایشان در آن فرو می ریزد. وقتی دیگر، هم او با زیاد کسه به ولایت رسیده بود به گردش مشغول بود و گفت: نهری بدتر از این ندیدم. خانه های مردم را نمناک می سازد و از دست پشه های آن در منازل خود ناراحت اند و کودکانشان در آن غرق می شوند. جمعی گویند گوینده این عبارت غیلان بن خرشه بوده، لکن گفته نخست استوارتر است. نهر سلم به سلم بن زیاد بن ابی سفیان منسوب است. عبدالله بن عامر نهری را حفر کرد و تولیت آن را به نافذ آزادکرده خود سپرد و نام نافذ بر آن غلبه کرد و به نام نهر نافذ نامیده شد. این نهر اکنون از آن اولاد فضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن عبدالطلب است. ابوالیقظان گوید: عثمان بن عفان خانه یی را در بصره به عباس بن ربیع بن حارث واگذار کرد و صد هزار درهم نیز به وی عطا کرد. عبدالرحمن بن عباس رام کننده استران لقب داشت زیرا که خوب از استران سواری می گرفت. پس از گریختن ابن اشعث به سجستان مردم از وی تبمیت کردند. وی سپس از دست حجاج بگریخت. طلعتان نام نهر طلحة بن ابی نافع آزادکرده طلحة بن عبیدالله است و نهر حمیده به زنی از آل عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبدشمس به نام حمیده منسوب است که زن عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بود. خیرتان از آن خیره دختر ضمیره قشیری به زن مهلب بود. مهلبان نیز به همان زن تعلق داشت و آن را مهلب به وی هبه کرده بود، و به قولی متعلق به خود او بوده لکن به نام مهلب معروف شد. خیره مادر ابو عیینه پسر مهلب بود. جبیران از آن جبیر بن حیه و خلفان ملک اقطاعی عبدالله بن خلف خزاعی پدر طلحة الطلحات بود. طلیقان به اولاد عمران بن حصین خزاعی

من نامه نوشته و آنرا به ایشان نشان داد تا عنوانش را بخوانند. سپس صد جرپب زمین کنار نهر ابله به مره داد و بفرمود تا نهری در آن حفر کند و آن نهر به مره منسوب شد. عثمان بن مره از بزرگان اهل بصره بود. آن زمین از دست اولاد وی خارج شد و به اولاد صفاق بن حجر بن بجیر عقوی از طایفه ازد تعلق گرفت.

گویند: در جاه چنگ از اموال ثقیف بود. تسمیه آن به خاطر مناظراتی است که در آن رخ داد. چنگ در پارسی به معنی عربده است. انسان به انس بن مالک منسوب است و جزئی از زمینی است که زیاد به اقطاع واگذار کرده بود. نهر بشار به بشار بن مسلم بن عمرو باهلی برادر قتیبه منسوب است. وی اسبی را به حجاج هدیه کرد که توانست با آن سبق گیرد و هفتصد جرپب و به قولی چهارصد جرپب زمین به اقطاع وی داد و او نهری را برای آن زمین حفر کرد. نهر فیروز به فیروز حصین و به قولی به پیشکاری که او را فیروز می خواندند. منسوب است. قحذمی گوید: آن نهر به فیروز آزاد کرده ربیعه بن کلدۀ ثقفی منسوب است. نهر علاء به علاء بن شریک هذلی منتسب است. وی چیزی را به عبدالملک هدیه کرد که او را خوش آمد و صد جرپب به علاء واگذار کرد. نهر ذراع به ذراع نمری از قوم ربیعه منسوب است که پدر هارون بن ذراع بوده است. نهر حبیب به حبیب بن شهاب شامی بازرگان منسوب است و آن در زمینی واقع است که زیاد و به قولی عثمان به اقطاع واگذار کرده بود. نهر ابوبکره نیز به ابوبکره بن زیاد منتسب است.

عقوی دلال مرا گفت: جزیره بین دو نهر شوره زاری بود. معاویه آنرا به یکی از برادرزادگانش واگذار کرد و هنگامی که آن جوان بیامد تا ملک خود را ببیند زیاد بفرمود تا در آن آب بیاندازند. جوان گفت: امیر المؤمنین بطیحه پی را به من داده است و مرا بدان نیازی نیست. زیاد آنرا به دو یست هزار درهم خریداری

کرد و نهرهایی در آن بکند و روادان را از آن ملک به روادین ابی بکره واگذار کرد. در نهر رام ماهی رام صید می شود و تسمیه آن نیز از همین رو است. ارض حمران که معاویه به اقطاع وی داده بود کنار همین نهر است. نهر مکحول به مکحول بن عبیدالله احمسی منسوب است و او پسر عم شیبان است که صاحب مقبره شیبان بن عبدالله، و رئیس شرطه ابن زیاد بوده است. مکحول درباره اسبان شعر می گفت. این نهر از اقطاعات عبدالملک بن مروان بود. به گفته قحذمی نهر مکحول به مکحول بن عبدالله سعدی منسوب است.

قحذمی گوید که شط عثمان را عثمان بن ابی العاصی ثقفی از عثمان بن عفان درازای مالی که در طائف داشت خریداری کرد و به قولی آنرا به جای خانه خود در مدینه گرفت و عثمان بن عفان آن خانه را به مسجد اضافه کرد. عثمان بن ابی العاصی حفصان را به برادر خود حفص بن ابی العاصی و امیتان را به برادر دیگرش امیه بن ابی العاصی به اقطاع داد و حکمان را به برادرش حکم بن ابی العاصی و مغیرتان را به برادر دیگرش مغیره سپرد. هم او گوید که نهر ارحاء از آن ابو عمرو بن ابی العاصی ثقفی بود.

مدائنی گوید: زیاد جموم را که همان زیادان است در کنار شط به اقطاع سپرد. وی به عبدالله بن عثمان گفت: اقطاعی را تنفیذ نخواهم کرد مگر آنکه آنرا کشت کنید. زیاد املاکی را به اقطاع می سپرد و دو سال مهلت می داد که کشت کنند و گرنه باز می ستاند. جموم از آن ابوبکره بود و سپس به عبدالرحمن بن ابی بکره تعلق گرفت. ازرقان به ازرق بن مسلم آزاد کرده بنوحنیفه، و محمدان به محمد بن علی بن عثمان حنفی، و زیادان به زیاد مولای بنو هیثم، که جد مونس بن عمران بن جمیع بن یسار و جد مادری عیسی بن عمر نحوی و حاجب بن عمر بوده، منسوب است. نهر ابوالخصیب به ابوالخصیب مرزوق آزاد کرده منصور منسوب است.

نهر امیر را در بصره منصور حفر کرد و سپس آنرا به پسرش جعفر بخشید که به نام نهر امیر المؤمنین نامیده می شد و سپس به نهر امیر شهرت یافت. آنرا رشید خریداری کرد و از آن بفروخت و به اقطاع داد. نهر ربا که متعلق به رشید بود به سورجی منسوب است. اما نهر قرشی، عبیدالله بن عبدالاعلی کریزی و عبیدالله بن عمر بن حکم ثقفی بر سر این نهر با یکدیگر مرافعه داشتند و عاقبت مصالحه کردند بر این قرار که هر یک از ایشان نیمی از آن را برگیرد و لذا نهر را قرشی و عربی خواندند.

قندل، خوری از خورهای دجله بود که سلیمان بن علی آن را سد کرد. ملك اقطاعی مندر بن زبیر بن عوام که نهر نعمان بن مندر فرمائروای حیره از آن می گذرد کنار همان خور واقع است. نعمان آنرا در ایام کسری به اقطاع گرفت و قصر وی نیز در همان موضع قرار داشت. نهر مقاتل به مقاتل بن جاریة بن قدامة سعدی، و عمیران به عبیدالله بن عمیرلیثی منسوب است. سیحان از آن برامکه بود و ایشان آنرا سیحان نامیدند. جویره موضعی است که در آن جویره صید می شد و به همین نام خوانده شده است. حصینان به حصین بن ابی الحر عنبری، عبیدلان به عبیدالله بن ابی بکره، عبیدان به عبید بن کعب نعیری، منقذان به منقذ بن علاج سلمی تعلق داشت. عبدالرحمانان از آن ابو بکره بن زیاد بود و ابو عبدالرحمن آزاد کرده هشام آنرا خریداری کرد. نافعان به نافع بن حارث ثقفی، و اسلمان به اسلم بن زرعه کلابی، و حرانان به حران بن اسبان آزاد کرده عثمان، و قتیبان به قتیبة بن مسلم، و خشخشان به اولاد خشخاش عنبری متعلق بود.

قحذمی گوید: نهر البنات به دختران زیاد منسوب است. وی هر

قحذمی گوید: بلال بن ابی برده کسی بود که نهر معقل را به فیض بصره متصل کرد. پیش از آن مسیر این نهر منقطع بود و به خیمه‌یی که زیاد در آن از سپاه سان می دید نفوذ می کرد. بلال نهر بلال را حفر کرد و در دوسوی آن دکانهائی بساخت و بازار را به آنجا انتقال داد و آنرا به یزید بن خالد قسری واگذار کرد. گویند: بشیر بن عبیدالله بن ابی بکره مرغاب را حفر کرد و آنرا با توجه به نام مرغاب مرو نامگذاری کرد. ملکی که مرغاب در آن قرار دارد از آن هلال بن احوزمازنی بود و یزید بن عبدالملك آنرا به اقطاع وی داده بود. اندازه این ملك هشت هزار جریب بود. لکن بشیر با دست اندازی بر آن، نهر مرغاب و نهرهای کوچک و جانبی دیگری را حفر کرد و گفت: این ملك از آن من است. حمیری بن هلال



با وی در این باب به دعوی برخاست. خالد بن عبدالله قسری به مالک بن منذر بن جارود که والی احداث<sup>۱</sup> بصره بود نوشت: مرغاب و زمین آنرا به حمیری واگذار. سپس بشیر نیز کس نزد خالد فرستاد و تظلم کرد و او سخن وی را پذیرفت. از این روی عمرو بن یزید اسیدی، که به حمیری عنایتی داشت و به او یاری می‌کرد، به مالک بن منذر گفت: خداوند خیرت دهد. دیگر آن دستور را نه واگذاری، بلکه ممانعت از تصرف حمیری در مرغاب باید خواند<sup>۲</sup>. هم او گوید که صعصعة بن معاویه عم احذف در حوالی مرغاب و کنار آن ملکی داشت و معاویه بن صعصعة بن معاویه به کمک حمیری آمد. بشیر گفت: این چراگاه اشتران و گاوان و خران و ستوران و گوسفندان ما است. معاویه گفت: آیا به خاطر شاش گاو شاخ برگشته و ماچه خر فعل آمده‌ی می‌خواهی که بر حق ما مستولی شوی؟ عبدالله بن ابی عثمان بن عبدالله بن خالد بن اسید بیامد و گفت: این زمین ملک اقطاعی ما است. معاویه به وی گفت: آیا شنیده‌ای که مردی به آتش اعتنائی نکرد و از آن گذشت و شعله به کونش رفت؟ تو همان مردی.

گویند: سویدان به عبیدالله بن ابی بکره تعلق داشت و آن ملکی به مساحت چهارصد جریب بود. عبیدالله آنرا به سوید بن منجوف سدوسی هبه کرد، زیرا که سوید بیمار شد و ابن ابی بکره به عیادت او رفت و گفت: خود را چگونه بینی. گفت: اگر تو بخواهی خوبم. گفت: می‌خواهم، داستان چیست؟ گفت: اگر همانند آنچه به

۱. درباره معنی این واژه به زیر نویس صفحه ۱۱۹ رجوع شود.

۲. در این عبارت بین دو لفظ خل و حل که صرف نظر از اعراب فقط يك نقطه با یکدیگر اختلاف دارند - مقارنه به عمل آمده است. مفهوم واگذاردن به واژه نخست و مفهوم حائل شدن و ممانعت به کلمه دوم مرتبط است.

ابن معمر دادی به من نیز عطاکنی حال خوب خواهد شد. پس سویدان را به وی داد که به نام او شهرت یافت.

مدائنی گوید: یزید بن مهلب نهر یزید را در ملک اقطاعی عبیدالله بن ابی بکره حفر کرد و به بشیر بن عبیدالله گفت: نامه‌ی به من ده که این نهر حق من است. گفت: نه، و هر زمان معزول شوی یا تو به مرافعه برخوایم خاست. جبران از آن فرزندان کلثوم بن جبر است و نهر ابن ابی بردعه به ابو بردعه بن عبیدالله بن ابی بکره منسوب است و مسرقانان اقطاع اولاد ابی بکره است. اصل این ملک صد جریب بود و مساح منصور آنرا مساحی کرد و دیدند که هزار جریب است. پس صد جریب را برای آل ابی بکره باقی نهادند و بقیه را ضبط کردند. ملک اقطاعی همیان از آن همیان بن عدی سدوسی و کثیران از آن کثیر بن سیار بود و بلالان به بلال بن ابی برده تعلق داشت. این ملک از آن عباد بن زیاد بود و بلال آنرا خریداری کرد. شبلان از آن شبیل بن عمیره بن یثربی ضبی، و نهر سلم منتسب به سلم بن عبیدالله بن ابی بکره بود. نهر رباحی به رباح آزاد کرده آل جدعان و زمین شوره زار عائشه به عائشه دختر عبدالله بن خلف خزاعی منسوب است. گویند: کثیر بن عبدالله سلمی که همان ابوالعاج است و عامل یوسف بن عمر ثقفی بر بصره بود نهری از نهر ابن عتبه تا خستل حفر کرد که به نام خود او منسوب شد. نهر ابوشداد به ابوشداد آزاد کرده زیاد تعلق داشت و بثق سیار از آن فیل آزاد کرده زیاد بود لکن سیار مولای بنو عقیل تولیت آنرا داشت و نامش بر آن یماند. زمین اصیبه‌انیان از برخی از تازیان خریداری شده بود. این اصیبه‌انیان طایفه‌ی پی بودند که اسلام آورده به بصره هجرت کرده بودند و به قولی همراه اسوارانی که به بصره آمدند راهی آن دیار شده بودند. خانه ابن الاصبهانی در بصره به عبدالله بن اصیبهانی منسوب است. وی

چهارصد غلام داشت و همراه مصعب به نبرد مختار رفت و فرمانده میمنه سپاه بود.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از یکی از اولاد اهتم روایت کرد که یزید بن عبدالمکک به عمر بن هبیره نوشت که امیرالمؤمنین را در سرزمین عرب نصیبی نیست. به اقطاعات سرکشی کن و آنچه را زائد بر احتیاج است برای امیرالمؤمنین بستان. پس عمر به اقطاعات مراجعه می کرد و درباره آنها می پرسید و همه را مساحی می کرد تا به زمینی رسید و پرسید از آن کیست؟ صاحب ملک گفت: مال من است. گفت: از کجا آورده ای؟ گفت:

از پدران راستین خود به میراث برده ایم  
و پس از مرگ ما اولادمان از ما به ارث خواهند برد

گویی: سپس مردمان از این رفتار شکوه سر دادند و عمر کار خود را متوقف ساخت.

گویند: صلтан به صلت بن حرث حنفی و قاسمان به قاسم بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب تعلق داشت. قاسمان را عون برادر قاسم به ارث برد. نهر خالدان الاجمه به اولاد خالد بن اسید و آل ابوبکره متعلق بود. اما نهر ماسوران. مردی شریر نزدیک آن می زیست که بر مردمان سعایت می کرد و آنان را بر یکدیگر همی شورانید و این نهر به وی منسوب شد. ماسور در زبان پارسی به معنی خیله گر و شریر آمده است. جبیران ملک جبیر بن ابی زید از طایفه بنو عبدالدار بود و معقلان ملکی بود که زیاد به اقطاع معقل بن یسار داده بود. اولاد معقل می گویند که آن را عمر به اقطاع داده است، حال آنکه عمر کسی را در ناحیه نهرین اقطاعی نداد.

جندلان به عبیدالله بن جندل هلالی تعلق داشت و نهر توت اقطاعی عبدالله بن نافع بن حارث ثقفی بود. قحذمی گوید: نهر سلیمان بن علی از آن حسان بن ابی حسان نبطی بود و نهر غوثی تحت تولیت مردی به نام غوث قرار داشت که صاحب مسلحه بود و نهر به نام او خوانده شد. برخی گویند که این نهر به عنوان شاخه کمکی مرغاب کنده شد و از این رو آن را غوث خواندند. ذات الحفافین که به نهر معقل و دجله راه داشت، از آن عبدالرحمن بن ابی بکره بود و آن را عربی التمار آزاد کرده امه الله دختر ابوبکره خریداری کرد. نهر ابوسیره هذلی اقطاعی وی بود، و ملک اقطاعی حربانان از آن حرب بن عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاصی، و ملک حباب از آن حباب بن یزید مجاشعی بود. نهر جعفر به جعفر آزاد کرده سلم بن زیاد تعلق داشت و مشمول خراج بود و بئق شیرین به شیرین همسر کسری پسر هرمز متعلق بود.

قحذمی و مدائنی گویند: مهلبان که در دیوان به ملک اقطاعی عمر بن هبیره معروف است از آن عمر بن هبیره بود. این ملک را یزید بن عبدالمکک پس از ضبط اموال یزید بن مهلب و برادران و فرزندانش به عمر واگذار کرد. پیش از آن به مغیره بن مهلب تعلق داشت و در آن نهری جاری بود که زادان فروخ حفر کرده و به نام وی شهرت داشت. امروزه این ملک از آن اولاد سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب می باشد. سفیان در باب آن به ابوالعباس شکایت کرد و او آن را اقطاع وی قرارداد. آنگاه آل مهلب به مرافعه برخاستند و سفیان گفت که ملک از آن مغیره بوده است. گفتند: درست است لکن مغیره بن مهلب پیش از پدر خود وفات یافت و دخترش نیمی از ملک را به ارث برد که همان میراث مادری تو است و باقی به پدرش باز می گردد و به ورثه او می رسد. گفت: مغیره پسری هم داشت. گفتند: تو را با پسر مغیره چه کار است، تو از

وی ارث نمی بری. او خال تو است. لکن سفیان چیزی به ایشان نداد و اندازه ملك هزار و پانصد جریب بود.

کوسجان به عبدالله بن عمرو ثقفی کوسه منسوب است. مدائنی گوید: کوسجان از آن ابوبکره بود و برادرش نافع در باب آن بروی مرافعه کرد و هر دو به آن ملك رفتند و هر يك مدعی مالکیت بودند. عبدالله بن عمرو کوسه نیز برفت و به آن دو گفت: می بینم که با یکدیگر مرافعه دارید. مرا به حکمیت برگزینید. آن دو وی را حکم کردند و او گفت: داوری من این است که آن را از آن خود گردانیدم. آن دو، ملك را به وی تسلیم داشتند. هم او گوید که به قولی کوسجان دسترسی به آب نداشت و عبدالله به ابوبکره و نافع گفت: راه آبی به اندازه يك پرش به من بدهید و آن دو خواسته اش را اجابت کردند. گویند که وی سی ذراع پرش کرد.

گویند: در فرات زمینهایی بود که صاحبانش با حفظ مالکیت آنها به هنگام آمدن مسلمانان اسلام آوردند، و زمینهای دیگری نیز هست که از طریق هبه و سایر موجبات تملك از دست ایشان خارج شد و به ملکیت جمعی از مسلمانان درآمد و مشمول عشر قرار گرفت حال آنکه قبلاً جزء اراضی خراجی بود. حجاج این املاک را دوباره مشمول خراج قرار داد و سپس عمر بن عبدالعزیز آنها را به مشمول صدقه بازگردانید و مجدداً عمر بن هبیره آنها را تابع خراج ساخت و چون هشام بن عبدالملك به خلافت رسید قسمتی از آن املاک را مشمول صدقات کرد و بعد

مهدی همه آنها را تابع صدقات قرار داد. گوید: جعفران از آن ام جعفر دختر مجزاة بن ثور سدوسی زن اسلم بود که اسلمان به وی تعلق داشت.

قحذمی از ارقم بن ابراهیم روایت کرد که گفت: حسان نبطی را دیدم که عبدالاعلی بن عبدالله همراه اوست و بر سر پل دستور می دهد که از حد نهر فیض هر چه هست برای اولاد هشام بن

عبدالملك حیات کنند و چون به در خانه عبدالاعلی رسید دست از ذرع کردن برداشت. زمانی که دولت مبارکه بر سر کار آمد تمامی آن املاک ضبط شد. ابوجعفر جبان را به انضمام چند ملك دیگر وقف اهل مدینه کرد و مهدی الشرقی را به اقطاع به دختر خود عباسه همسر محمد بن سلیمان واگذار کرد. عبادان ملك اقطاعی حمران بن ابان آزاد کرده عثمان بود و آن را عبدالملك بن مروان به وی داده بود. به قولی بخشی از آن را زیاد به او سپرده بود. حمران از اسیران عین التمر بود و ادعا می کرد که از اولاد نمر بن قاسط است. حجاج روزی در حضور عباد بن حصین حبطلی گفت: این حمران چه می گوید، اگر نسب خود را به اعراب پیوند دهد و نگوید که پدرش مسردی محقر بوده است و خود آزاد کرده عثمان است، هر آینه گردنش را خواهم زد. عباد با شتاب از مجلس حجاج برون آمد و حمران را از گفته حجاج آگاه ساخت و او بخش غربی نهر را به وی بخشید و شرقی را وقف کرد. آن موضع به نام عباد بن حصین شهرت یافت. هشام بن کلبی گوید: نخستین کس که در عبادان به مرابطه پرداخت عباد بن حصین بود و گوید که ربیع بن صبیح فقیه آزاد کرده بنو سعد مالی از مردم بصره گرد آورد و در عبادان با آن مال حصنی ساخت و در آن به مرابطه پرداخت. ربیع از حسن بصری روایات نقل می کرد و به عزم غزا از طریق دریا روانه هند شد و بمرد و در جزیره یی از جزایر به سال صد و شصت به خاک سپرده شد.

قحذمی گوید: خالدان القصر و خالدان هبساء هر دو از آن خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید بود و خالدان دیگری به یزید بن طلحة حنفی مکنی به ابو خالد تعلق داشت. هم او گوید که نهر عدی خوری از نهر بصره بود و عدی بن ارقم فرازی عامل عمر بن عبدالعزیز آن را

به بئق شیرین متصل کرد. و گوید که سلیمان آنچه را یزید بن مهلب از بطیحه‌ها احیاء کرد اقطاع وی قرار داد و یزید شرقی و جبان و خست و ریحیه و مغیرتان و قسمت‌های دیگری را کشت و زرع کرد و چهلگی به صورت ملك شخصی درآمد. آنگاه این املاك را یزید بن عبدالملك ضبط کرد و سپس هشام پسرش آنها را به اقطاع سپرد و پس از او باز مورد تملك قرار گرفت.

قحذمی گوید: حجاج عباسان را به اقطاع به خیره دختر ضمره قشیریه زن مهلب داد و یزید بن عبدالملك آنرا ضبط کرد و به اقطاع به عباس بن ولید بن عبدالملك سپرد. سپس بار دیگر ضبط شد و ابوالعباس آنرا به اقطاع به سلیمان بن علی داد. گوید: قاسمیه از جمله زمینهای بی‌آب بود و قاسم بن سلیمان آزاد کرده زیاد نامه‌یی بساخت و مدعی شد که آنرا یزید بن معاویه نوشته و آن ملك را به اقطاع به وی داده است. خالدیه از آن خالد بن صفوان بن اهتم بود و پیش از آن به قاسم بن سلیمان تعلق داشت. مالکیه به مالك بن منذر بن جارود و حاتمیه به حاتم بن قبیصه بن مهلب متعلق بود.

جمعی از مردم بصره مرا گفتند که عدی بن اریطاه به عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و به اهل بصره نیز بفرمود تا نامه‌هایی در باب حفر نهری برای خویش بنویسند. پس وکیع بن ابی‌سود تمیمی نوشت: اگر برای ما نهری حفر نکنی بصره نمی‌تواند قابل سکونت برای ما باشد. به قولی عدی این کار را برای نزدیک شدن به بهز بن یزید بن مهلب کرد و در این مقوله برای وی سودمند واقع شد. گویند: عمر پاسخ داد و او را مأذون داشت که نهری حفر کند و او نهر عدی را بکند و مردمان به تماشای آن برون آمدند. عدی حسن بصری را سوار درازگوشی کرد که خود بر آن سوار بود و خویشتن پیاده روان شد.

گویند: چون عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز به عنوان عامل یزید بن ولید به عراق آمد، اهل بصره نزد وی رفته از شوری آب خود شکایت کردند و دو شیشه نزد او بردند که در یکی آب بصره و دیگری آب بطیحه بود و او بدید که میان آن دو فرق است. پس گفتند: اگر نهری برای ما حفر کنی خواهیم توانست از این آب شیرین بنوشیم. عبدالله در این باب به یزید بنوشت و یزید پاسخ داد که اگر مخارج این نهر به اندازه خراج عراق که به دست ما می‌رسد باشد هزینه‌اش را بپرداز. پس او نهر معروف به نهر ابن عمر را بکند. روزی مردی در مجلس ابن عمر گفت: به خدا که من مخارج این نهر را سیصد هزار یا پیش از آن برآورد می‌کنم. ابن عمر گفت اگر تا میزان خراج عراق هم باشد بر آن صرف خواهم کرد.

گویند: والیان و اشراف بصره آب شیرین از دجله می‌آوردند و آب انبارهایی حفر کرده بودند. حجاج آب انبار معروفی در بصره داشت که آب پاران در آن جمع می‌شد. ابن عامر و زیاد و ابن زیاد آب انبارهایی داشتند که مردم نیز از آنها استفاده می‌کردند.

گویند: منصور بار اول که به بصره آمد قصر خود را نزدیک حبس اکبر بنا کرد و آن به سال صد و چهل و دو بود و در سفر دوم خود مصلائی را که در بصره است بساخت. قحذمی گوید: حبس اکبر مربوط به دوران اسلامی است. گویند: محمد بن سلیمان بن علی دیه خویش را بر آب انبارهایی که در بصره ساخته بود وقف کرد تا درآمد آن برای هزینه دولابها و اشتران آبکش و مصالح آنها صرف شود.

روح بن عبدالؤمن از عم خود ابوهشام و او از پسر خویش روایت کرد که اهل بصره نزد پسر عمر بن عبدالعزیز در واسط رفتند و از وی خواستند نهری برایشان حفر کنند و او نهر ابن عمر را برای ایشان بکند. آبی که می‌آمد قلیل و اندک بود و بیشتر آب

بطیحه به نهرالدیر می ریخت و مردم آب شیرین را از ابله می آوردند تا آنکه سلیمان بن علی به بصره آمد و مغيثه را حفر کرد و آب بندها بر بطیحه بزد و مانع جریان آب به نهرالدیر شد و آن را به نهر ابن عمر روان ساخت و برای حفر مغيثه هزار هزار درهم صرف کرد. نیز گوید: اهل بصره به سلیمان شکایت بردند که آب شور است و بسیاری از آب دریا سوی ایشان جریان می یابد. سلیمان قنديل را بسدود کرد و آب اهل بصره شیرین شد. گوید: سلیمان محل زندان را که جزء خانه ابن زیاد است از مال خود خرید و آن را به زندان مبدل کرد و آب انباری را که در دهنام یا میدان بنوهاشم واقع است حفر کرد.

برخی از آگاهان به امور املاک بصره گویند که اهل شعیبیه فرات در عهد خلافت رشید آن آبادی را به علی بن رشید واگذار کردند براین قرار که خود مزارع وی شوند و در مقابل از لحاظ مقاسمه محصول تخفیفی برایشان قائل شود. وی در این باب مذاکره کرد و شعیبیه را جزء املاک عشریه و مشمول صدقه قرار داد و در مقاسمه محصول با اهالی به نحوی که رضای آنان را تأمین کرد اقدام نمود. شعیب بن زیاد واسطی، که یکی از فرزندانش در واسط کنار دجله خانه پی دارد، از جانب وی به کار شعیبیه پرداخت و این ملک به نام هم او منسوب شد.

برخی از بصریانی از جمله روح بن عبدالؤمن را گفتند که چون سلیمان بن علی مغيثه را حفر کرد، منصور به این فکر افتاد که دیهی را با احیاء بطیحه پدید آورد و بفرمود تا این کار را در مورد سبیطیه انجام دهند. سلیمان بن علی و اهل بصره از این دستور ناخرسند بودند. اهل بصره برادر خانه عبدالله بن علی که آن زمان از دست منصور گریخته و نزد برادر خود سلیمان بود رفتند و فریاد کشیدند ای امیر المؤمنین نزد ما بیا تا با تو بیعت کنیم. سلیمان از

آنان ممانعت کرد و پراکنده شان ساخت و سوار بن عبدالله تمیمی عنزی و داود بن ابی هند آزاد کرده بنو بشیر و سعید بن ابی عروبه را سوی منصور گسیل داشت. نام ابوعروبه بهر آن بود. آنان تصویر بطیحه را همراه داشتند و نزد منصور رفته به وی گفتند که مردم از شور شدن آب بصره هراس دارند. منصور گفت: تصور نمی کنم چنان باشد که شما می پندارید و بفرمود تا دست نگاهدارند و خود به بصره رفت و دستور داد تا سبیطیه را احیاء کنند و چنین شد. در این ملک بیشه زاری بود از آن مردی از دهقانان که او را سبیط می خواندند. وکیل منصور که مباشرت کار آن دیه و احیاء آن را بر عهده داشت قسمتی از بهای بیشه زار را نپرداخت و سبیط را بزد. سبیط به دربار منصور رفت و آنقدر در آنجا برای مطالبه باقی بها بماند و به طرح اختلاف با دیوان خلیفه پرداخت تا بمرد و آن دیه به سبب بیشه زار وی به نام او منسوب شد و آن را سبیطیه گفتند.

گویند: پل قره در بصره به قره بن حیان باهلی منسوب است و در نزدیکی آن نهری قدیم بود که مادر عبدالله بن عامر آن را بخريد و به عنوان مغيض خیر اهل بصره کرد. عبدالله بن عامر نیز سوق را خرید و تصدق کرد. گویند عبیدالله بن زیاد روزی که خیر مرگت یزید بن معاویه رسید بر نهر ام عبدالله عبور کرد و نخلی را پدید و بفرمود تا آن را برکنند و حمام حمران بن ابان را نیز خراب کرد. امروزه در محل آن حمام شیره درست می کنند.

گویند: مسجد حامره به جماعتی از عجمان منسوب است که به یمامه رفتند و سپس سوار بر خر به بصره آمدند و جلوی این مسجد منزل گرفتند. کسانی گویند که هم ایشان این مسجد را بنا کردند

۱. از معانی این واژه محل ورود و جریان فاضلاب است.



و سپس بنای مسجد تجدید شد.

علی الرم از ابو عبیده و او از ابو عمرو بن علاء روایت کرد که قیس بن مسعود شیبانی از سوی کسری بر طرف ولایت داشت. وی منجشانیه را که شش میل از بصره فاصله دارد بساخت و این کار به دست مزدوری به نام منجشان انجام گرفت و هم به نام او منسوب شد. بالاتر از آن روضة الخیل قرار داشت که کره اسبان قیس در آنجا می چریدند.

ابن کلبی گوید: آبی که به حوٓب معروف است به حوٓب دختر کلب بن ویره منسوب است که زن مر بن ادبن طابخه بود و قرق ضریه از آن ضریه دختر ربیعه بن نزار مصادر حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه بود. گفته می شود که حلوان به همین حلوان منسوب است.

### امر اسواران و زط

جمعی از اهل علم مرا حکایت کردند که سیاه اسواری فرمانده طایفه سپاه یزدگرد بود. سپس یزدگرد وی را به اهواز فرستاد و او در کلبانیه فرود آمد و در آن حال ابوموسی اشعری سوس را در محاصره گرفته بود. سیاه چون نصرت اسلام و عزت اهل آن و گشوده شدن سوس و رسیدن کمکهای پیاپی برای ابوموسی را بدید به وی پیام داد: همی خواهیم که به دین شما در آئیم بر این قرار که همراهمان با عجمانی که خصم شمایند بجنگیم، لکن اگر بین خودتان خلاف افتد یا يك سو به خاطر سوی دیگر نبرد نکنیم، و اگر تازیان یا ما به نبرد برخیزند ما را در برابر آنان حمایت کنید و برضد ایشان یاری دهید، و ما در هر بلدی که مایل باشیم منزل گزینیم

و میان هر گروهی از شما که خواهیم زیست کنیم، و عطائی فرو نتر برای ما معین شود، و امیری که شما را گسیل داشته خود بر این جمله پیمان بندد. ابوموسی گفت: به جای اینها چگونه است که هر چه حق ما است حق شما نیز باشد و آنچه تکلیف ما است بر عهده شما نیز مقرر گردد. گفتند: بدان خرسند نیستیم. پس ابوموسی در این باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که هر چه خواستند بپذیر. آنگاه عجمان برون آمده به مسلمانان پیوستند و همراه ابوموسی در محاصره تستر شرکت جستند و زیانی از ناحیه ایشان مشاهده نشد. ابوموسی به سیاه گفت: ای دوست تو و یارانت چنان نیستید که ما گمان می بردیم. وی گفت: به تو بگویم که ما را اندیشه می سوی آن است که شما در سر دارید و از اهل و حرم ما کسی میان شما نیست تا به خاطر آن در بیم باشیم و بجنگیم. ما در آغاز کار با توکل و به امید آنکه خداوند خیر فراوان بر ما ارزانی دارد به این دین گرویدیم. پس برای ایشان عطائی فرو نتر منظور شد و چون به بصره رفتند پرسیدند: نسب کدام يك از قبائل به رسول الله (ص) نزدیکتر است؟ گفتند: بنو تمیم و ایشان بر سر آن بودند که با ازد حلیف شوند. پس ازد را رها کرده بیه بنو تمیم پیوستند. آنگاه ناحیه هائی را برای ایشان معین کردند که در آن منزل گزیدند و نهر خود را که به نهر اساوره معروف است بکنند و به قولی این نهر را عبدالله بن عامر حفر کرد.

ابوالحسن مدائنی گوید: شیرویه اسواری بر آن شد که همراه خالد بن معمر و بنو سدوس در منطقه بکر بن وائل منزل کند. لکن سیاه نپذیرفت و در ناحیه بنو تمیم جای گرفتند و در آن زمان در بصره قبایل ازد و عبید شمس نبودند. هم او گوید: سیابچه که پیش از اسلام در سواحل می زیستند و نیز قوم زط، که در طوفوف به دنبال چراگاه حرکت می کردند، به اسواران پیوستند و چون اسواران

و زط و سیابجه مجتمع شدند، بنو تمیم بر سر ایشان رقابت نمی کردند و به جذب آنان رغبت داشتند. پس اسواران به بنو سعد و زط و سیابجه به بنو حنظله پیوستند. آنگاه به اتفاق ایشان به نبرد با مشرکان پرداختند و همراه ابن عامر به خراسان رفتند. لکن در جنگ جمل و جنگ صفین و سایر جنگهای بین مسلمانان شرکت نجسند تا نبرد مسعود فرارسید و پس از آن در جنگ ربذه شرکت کردند و با ابن اشعث در جریان کار وی همراه بودند که بر اثر آن حجاج قصد ایشان کرد و خانه هایشان را ویران ساخت و عطایای مقرر در حق آنان را حذف کرد و برخی را بکوچاند و گفت جزء شرایط شما این بود که ما را در برابر یکدیگر یاری ندهید.

روایت شده است که چون اسواران به کلبانیه رفتند ابو موسی ربیع بن زیاد حارثی را گسیل داشت و او با ایشان بجنگید و سپس امان خواستند تا اسلام آورند و با دشمنان بجنگند و با هر که خواهند خلیف شوند و هر جا که اراده کنند منزل گزینند. گویند که جمعی از جنگجویان پارسی بی زمین پس از خاتمه جنگ در آن نواحی به اساوره پیوستند و با ایشان همراه شدند و اسلام آوردند. مدائنی گوید: چون یزدجرد به اصبهان رفت سیاه را بخواند و او را با سیصد مرد که هفتاد تن آنان از بزرگان بودند به اصطخر فرستاد و او را بفرمود تا هر که را خواهد از مردم و جنگجویان بلاد برگزیند. آنگاه یزدگرد از پی او برفت و چون به اصطخر رسید وی را به سوس فرستاد که در محاصره ابو موسی بود، و همزمان را به تستر گسیل داشت. سیاه در کلبانیه فرود آمد و مردم سوس از کار یزدجرد و گریز او باخبر شدند و از ابو موسی طلب صلح کردند و او با ایشان صلح کرد. سیاه همچنان در کلبانیه بود تا ابو موسی به تستر رفت و آنگاه از کلبانیه بشد و بین رامهرمز و تستر اقامت گزید تا غمار بیامد. آن زمان سیاه رؤسائی را که

همراه وی از اصبهان آمده بودند گرد آورد و گفت: به یاد دارید که می گفتیم این قوم بر این کشور غلبه خواهند کرد و ستورانشان در ایوان اصطخر سرگین خواهند انداخت. هم اکنون چنانکه بینید کار ایشان روبه اعتلاء است. پس در اندیشه خود باشید و به دین ایشان در آئید. آنان خواسته وی را اجابت کردند و او شیرویه را با ده تن نزد ابو موسی فرستاد و میثاقی بر پایه شرایطی که توصیف کردیم بستند و اسلام آوردند.

کسانی جز مدائنی از عوانه روایت کردند که اسواران با ازد حلیف شدند و سپس پرسیدند که کدام يك از دو قبیله ازد و بنو تمیم با پیامبر (ص) و خلفاء از حیث نسب نزدیکتر و از جهت یاری رسانی پیشتر است. گفتند: بنو تمیم. پس ایشان با بنو تمیم حلیف شدند و بزرگ بنو تمیم در آن زمان احنف بن قیس بود. جماعتی از اسواران در ایام ابن زبیر در نبرد ربذه شرکت جستند و گروهی را با تیرهایی که داشتند بکشتند و تیر احدی از ایشان خطا نمی کرد. اما سیابجه و زط و اندغار جزء سپاه پارسیان و از جمله آن دسته از اهل سند بودند که به اسارت درآمده و برای آنان مقرری تعیین شده بود و در زمره نخستین جنگجویانی بودند که به قید اسارت درآمدند. چون این جماعات از کار اسواران آگاه شدند اسلام آوردند و پیش ابو موسی آمدند و او آنان را همانند اسواران در بصره منزل داد.

روح بن عبدالمؤمن از یعقوب بن حضرمی و او از سلام روایت کرد که حجاج جمعی از قوم زط و اقوام دیگر سند را همراه خاندان و اولاد و گاومیش هایشان بیاورد و در نواحی سفلی کسکر اقامت داد. روح گوید: این جماعات بر بطیحه غالب شدند و در آنجا به زاد و ولد پرداختند. سپس گروههایی از بردگان فراری و غلامان آزاد شده باهله و پیرامونیان محمد بن سلیمان بن علی و غیره به

ایشان پیوستند و آنان را به راهزنی و مبارزه عاصیانه با حکومت برانگیختند. پیش از آن کار ایشان آن بود که چیز اندکی را سائلی کنند و یا از غفلت اهل سفاین استفاده جویند و آنچه را که بتوانند از آنها بر بایند. در دوره‌ی از خلافت مأمون مردمان از عبور در ناخیه ایشان اجتناب می‌کردند و حمل کالا در سفاین از بصره به بغداد قطع شد. چون المصمم به خلافت رسید به‌کار ایشان همت گماشت و مردی از اهل خراسان به نام عجیف بن عنبسه را مأمور نمود با آنان کرد و جمعی از فرماندهان و سپاهیان را به‌وی منظم ساخت و هر مقدار از اموال طلبید بروی دریغ نکرد و سوارانی براسبان راهوار بسا دمهای بریده بین بطیحه‌ها و مدینه‌السلام بگمارد و ایشان اخبار جماعت زط را در برخی از ساعات روز یا اول شب در مدینه‌السلام برای وی می‌آوردند. به فرموده او عجیف آب را با هزینه بسیار برایشان بیست تا همگی را گرفت و احدی از آنان هلاک نشد. و جملگی را در زورق‌هایی به مدینه‌السلام آورد و آنگاه برخی را در خانقین منزل داد و سایرین را در عین زربه و سرحدات پراکنده ساخت.

گویند: جمعی از سیابجه موکلین بیت‌المال در بصره بودند و شمار آنان به‌قولی چهل و به‌قولی چهارصد بود. چون طلحة بن عبیدالله و زبیر بن عوام به بصره آمدند، و در آن هنگام عثمان بن حنیف انصاری از سوی علی بن ابی‌طالب بر آن شهر ولایت داشت، سیابجه تا آمدن علی رضی‌الله‌عنه از تسلیم بیت‌المال خودداری کردند و آنان محرگاه پیامدند و جماعت سیابجه را بکشتند. عبیدالله بن زبیر مباشرت این کار را برعهده داشت و همراه جماعتی برایشان تاخت. ریاست سیابجه را آن‌زمان ابوسالمه زطی داشت که مردی صالح بود.

معاویه جمعی از نخستین افراد زط و سیابجه را به سواحل شام

و انطاکیه منتقل کرد و ولید بن عبدالملک نیز جمعی از زط را به انطاکیه و حوالی آن برد.

گویند: عبیدالله بن زیاد گروهی از مردم بخارا را اسیر کرد و به‌قولی آن جماعت تسلیم حکم او شدند و به‌قولی دیگر عبیدالله آنان را به امان و برقراری وظیفه دعوت کرد و ایشان به این معنی خرسندی نشان دادند و عبیدالله آنان را در بصره سکونت داد. هنگامی که حجاج شهر واسط را بنا کرد بسیاری از ایشان را به آنجا برد. امروزه از نسل آنان جماعتی در آن شهر باقی است. خالد شاطر معروف به ابن مارقلی از همان جماعت است. گوید که اندگار از مردم نواحی کرمان به سمت سجستان‌اند.

### کوره‌های اهواز

گویند که مغیره بن شعبه در زمان ولایت خویش، هنگامی که عتبه بن غزوان در آخر سال پانزده یا آغاز سال شانزده بصره را ترك گفت، به‌غزای سوق‌الاهواز رفت. بیرواز دهقان آن بلد با وی بچنگید و سپس به پرداخت مالی با او مصالحه کرد و پس از آن عهد خود بشکست. پس ابوموسی اشعری که پس از مغیره از سوی عمر به ولایت بصره رسیده بود به‌چنگ سوق‌الاهواز رفت و آن را به‌عنوه بگشود و نهر تیری را نیز به‌عنوه فتح کرد و خود به‌سال هفده مباشرت این کار را برعهده داشت.

ابومخنف و واقدی روایت کرده‌اند که ابوموسی به بصره آمد و زیاد را کاتب خود قرار داد. عمر بن خطاب عمران بن حصین خزاعی را از پی او اعزام کرد تا مردمان را فقه و قرآن بیاموزد و هنگام غیبت ابوموسی از بصره جانشینی وی را برعهده داشته باشد.

ابوموسی سوی اهواز رفت و رستاق به رستاق و نهر به نهر را بگشود و عجمان از پیش روی وی می‌گریختند. وی بر تمامی ارض اهواز به جز سوس و تستر و مناذر و رامهرمز غلبه کرد.

ولید بن صالح از مرحوم عطار و او از پدر خود و او از شويس عدوی روایت کرد که گفت: به اهواز آمدیم که جمعی از زط و امواران در آنجا بودند و با ایشان نیردی شدید در پیوستیم و بر آنان غلبه کردیم و اسیران بسیاری گرفتیم و بین خود تقسیم کردیم. آنگاه عمر به ما نوشت: شما را توان آبادی آن سرزمین نیست پس اسیرانی را که در اختیار دارید رها کنید و خراج برایشان قرار دهید. ما اسیران را بازگردانیدیم و آنان را به تملک خود در نیاوردیم.

گویند: ابوموسی به مناذر رفت و اهل آنرا در حصار گرفت و کار جنگ با ایشان شدت یافت. مهاجر بن زیاد حارثی برادر ربیع بن زیاد بن دیان در سپاه مسلمانان بود و اراده کرد تا شرم نفس کند و در آن حال روزه دار بود. ربیع به ابوموسی گفت: مهاجر قصد آن دارد که شرم نفس کند در حالی که روزه دار است. ابوموسی گفت: تصمیم من بر آن است که هر روزه داری نخست باید افطار کند و گرنه به جنگ نخواهد رفت. مهاجر جرعه‌یی آب نوشید و

۱. کلنه مرحوم نام این شخص بوده است.  
 ۲. بدین معنی است که کسی بیکه بمیدان رود و با دشمن بجنگد و خود را فدا کند کاربرد این واژه از آنرو است که چنین شخصی جان خود را به خاطر عقیده خویش و در راه خدا و در قبال بهشت می‌فروشد. گروهی از خوارج را نیز شرافت می‌خوانند که جمع شاری است و این بدان خاطر بود که می‌گفتند ما جانهای خود را در راه اطاعت از خداوند و در قبال بهشت می‌فروشیم (ابونصر اسماعیل الجوهري: الصحاح)

گفت: من عزم امیرم را بر آورده ساختم و به خدا که آب را به خاطر عطش ننوشیدم. سپس سلاح برگرفت و برفت و نبرد کرد تا شهادت یافت. اهل مناذر سر او را گرفته بین دو کنگره قصر خویش بیافراشتند. سخن سرانی درباره وی گوید:

آنکه که در مناذر جوششی در جمع ایشان افتاد  
 مهاجر، آزاد و با متانت رهسپار شد  
 وی از خاندان بنو دیان است و دانیم که ایشان  
 در آل مذحج چون گوهری گرانبهایند

ابوموسی اشعری ربیع بن زیاد را بر مناذر گمارد و به سوس رفت. ربیع مناذر را به عنوه بگشود و جنگجویان را بکشت و کودکان را به بردگی برد. مناذر بزرگ و کوچک به دست مسلمانان افتاد و ابوموسی عاصم بن قیس بن صلت سلمی را بر آنها گمارد و سمره بن چندب فرازی حلیف انصار را بر سوق اهواز ولایت داد. جمعی گویند که ابوموسی مناذر را در محاصره داشت و عمر به وی نوشت که کسی را به جای خود گمارد و به سوس رود و او ربیع بن زیاد را به جای خویش نهاد.

سعدویه از شریک و او از ابواسحاق و او از مهلب بن ابی صفره روایت کرد که گفت: ما مناذر را محاصره کردیم و اسیرانی نصیبمان شدند. آنگاه عمر نوشت مناذر همچون قریه‌یی از قرای سواد است. هر چه نصیبتان شده است بازگردانید.

گویند: ابوموسی به سوس رفت و با اهل آن بجنگید و سپس ایشان را در حصار گرفت تا هر چه خوردنی داشتند تمام شد و ناگزیر از امان خواهی شدند. مرزبان سوس تقاضا کرد که به هشتاد تن امان داده شود و آنگاه او دروازه شهر را گشوده آنرا

تسلیم کند. وی هشتاد تن را نام برد و خود را جزء ایشان قرار داد. پس ابوموسی فرمان داد تا سر وی را بگیرند و متعرض آن هشتاد تن نشد و جز آنان بقیه جنگجویان را بکشت و اموالشان را بگرفت و کودکان را به بردگی برد. ابوموسی در دژ سوس اتسالی دید که پوششی بر آن کشیده‌اند. درباره‌اش پرسید. به‌وی گفتند چنه دانیال نبی که بر او و بزعمه انبیاء و فرستادگان خدا درودباد در آنجا است. سوس را خشکسالی فرا گرفته و مردمش از اهل بابل خواسته بودند دانیال را برای ایشان بفرستند تا سبب پزایی شود و آنان چنان کرده بودند. بختنصر دانیال را اسیر کرده به بابل برده و او در آنجا وفات یافته بود. ابوموسی در این باب به همز بنوشت. عمر به‌وی پاسخ داد که دانیال را کفن پوشانیده دفن کند. ابوموسی جلوی نهری را سد کرد و چون آب آن منقطع شد دانیال را به خاک سپرد و سپس آب بر آن جاری ساخت.

ابوعبید قاسم بن سلام از مروان بن معاویه و او از حمید طویل و او از حبیب و او از خالد بن زید مزی که چشم خود را در سوس از دست داده بود روایت کرد که گفت: شهر سوس را محاصره کردیم و امیر ما ابوموسی بود؛ نخست با کوششی مواجه شدیم لکن سپس دهقان سوس با ابوموسی مصالحه کرد بر این قرار که شهر را بکشاید و در مقابل به صدتن از اهل آن امان داده شود. وی شهر را بگشود و پیمان ابوموسی را بگرفت. ابوموسی به‌وی گفت: آن صد تن را جدا کن. او به این کار آغاز کرد و ابوموسی به یارانش گفت: امیدوارم خداوند او را از نفس خود غافل کند. وی صدتن را جدا کرد و خود به‌عنوان دشمن خدا باقی ماند و ابوموسی بفرمود تا به قتلش رسانند. وی بانگ زد: مهلتی ده، من مال زیادی به تو خواهم داد. لکن ابوموسی اقام کرد و گردنش را بزدند.

گویند: ابوموسی با اهل رامهرمز مهادنه‌یی منعقد ساخت و

چون مهلت هدنه سرآمد ابومریم حنفی را سوی ایشان فرستاد و او به هشتصد هزار درهم با آنان صلح کرد.

روح بن عبدالمؤمن از یعقوب و او از ابوعاصم رامهرمزی که صد سال یا نزدیک به آن عمر داشت روایت کرد که گفت: ابوموسی با اهل رامهرمز به هشتصد هزار یا نهصد هزار صلح کرد و سپس آنان غدر کردند و شهر به‌عنوه فتح شد. ابوموسی آن را در اواخر کار خود بگشود.

گویند: ابوموسی سرق را به صلحی همانند صلح رامهرمز بگشود و سپس اهل آن غدر کردند و ابوموسی حارثه بن بدر غدانی را با سپاهی عظیم سوی ایشان فرستاد و او شهر را فتح نکرد و چون عبدالله بن عامر پیامد آن را به‌عنوه بگشود. پس از آن حارثه به ولایت سرق رسید و ابوالاسود دؤلی در این باب گفت:

ای حارثه بن بدر به امارت رسیده‌ای  
به سان موش باش خیانت کن و بر بای  
زیرا که همه مردمان یا دروغگویند  
که چیزی به دلخواه تو گویند و یا راستگوی  
که سخنها به گمان و شبیه همی رانند  
و چون گفته شود که بیائید و به تحقق رسانید نتوانند  
و عجز نشان مده که عجز بدترین عادات است  
از دارائی دو عراق، سرق نصیب تو بوده است

چون این اشعار به‌سمع حارثه رسید چنین گفت:

خدای آدمیان تو را جزای خیر دهاد  
نیک گفتمی و مرا سفارشی بسنده بنمودی



تا مرا به حزم خواندی و اگر جز این گفتمی  
 همی دیدی که سرپیچی از فرمانت بکردمی

بر گویند: ابوفوسی به تستر رفت که حدت و شوکت دشمن همه در آنجا بود و به عمر بنوشت و یاری طلبید. عمر به عمار بن یاسر بنامه بنی ثوخت و بفرمود تا با اهل کوفه سوی وی رود. عمار جریر بن عبد الله بجلي را بر مقدمه سپاه گسیل داشت و خود نیز برفت تا به تستر رسید. بر میمنه وی یعنی میمنه ابوموسی بر ابراهیم بن مالک برادر پانسن بن مالک و بر میسر هاشم مجزاة بن ثور سدوسی قرار داشتند و فرماندهی سواران با انس بن مالک بود. بر میمنه سپاه عمار بر ابراهیم بن هازب انصاری و بر میسر هاشم حذیفه بن یمان عبسی و بر سوارانش قرظة بن کمب انصاری و بر پیادگانش نعمان بن مقرن مزنسی فرماندهی داشتند. اهل تستر با مسلمانان نبرد شدیدی در پیوستند و بصریان و کوفیان یورش همی آوردند تا به دروازه تستر رسیدند. بر او بردروازه شهر با اهل تستر بچنگید تا شهادت یافت. بخدای او را پیامرزد. هرمزان و یارانش به حالی بس وخیم به شهر درآمدند. از ایشان نهصد تن در چنگ کشته و ششصد نفر اسیر شدند که سپس آنان را نیز گردن زدند. هرمزان از مردم بهرجانقذق بود و در نبرد جلولا همراه عجمان شرکت داشت.

مردی هجمی از مسلمانان امان گرفت به این شرط که آنان را بر نقاط دست یابی به مشرکان هدایت کند. وی مسلمان شد و شرط کرد که برای خود و فرزندان عطائی معین شود. ابوموسی بر این شرایط با وی پیمان بست و مردی از طایفه شیبان به نام اشرس بن هوف را همراهش گسیل داشت. وی اشرس را از راهی سنگلاخ به دجیل رسانید و از آن عبور داد و سپس وی را بر فراز شهر برد و هرمزان را به وی بنمود و آنگاه او را به لشکرگاه

بازگردانید. ابوموسی چهل مرد را همراه مجزاة بن ثور گسیل داشت و دوست مرد را نیز از پی او فرستاد. آن زمان شب هنگام بود و مرد امان یافته پیشاپیش برفت و مسلمانان را به شهر در آورد. آنان نگاهبانان را بکشتند و بر فراز باروی شهر تکبیر گفتند. چون هرمزان این بشنید به قلعه خود که محل خزانه و اموالش بود بگریخت. ابوموسی صبحگاهان برفت و به شهر داخل شد و آنرا به تصرف در آورد. هرمزان گفت: تازیان را کسی بر کار ما هدایت نکرد جز یکی از خودمان که پیشرفت امور ایشان و برگشت روزگار ما را دریافته بود. یکی از عجمان به کشتن اهل و اولاد خود و افکندن ایشان به دجیل پرداخت از بیم آنکه به چنگ تازیان افتند. هرمزان امان خواست و ابوموسی ابا را کرد مگر آنکه عمر در این باب حکم کند و هرمزان به این قرار تن در داد. ابوموسی هر که را در قلعه یافت که امان نداشت بکشت. هرمزان نزد عمر فرستاده شد و عمر وی را زنده نگاه داشت و عطائی بهر او تعیین کرد. هرمزان سپس به معاضدت ابولؤلؤه غلام مغیره بن شعبه در قتل عمر رضی الله عنه متهم شد. روزی عبید الله بن عمر به وی گفت: با هم برویم اسبی را که از آن من است تماشا کنیم. هرمزان برفت و عبید الله از پی او همی شد و در حالی که غافل بود وی را به شمشیر بزد و بکشت.

ابوعبید از مروان بن معاویه و او از حمید و او از انس روایت کرد که گفت: تستر را محاصره کردیم و هرمزان تن در داد و کسی که او را نزد عمر آورد من بودم. مرا ابوموسی فرستاد. عمر به هرمزان گفت: سخنی بگوی. گفت: سخن مرد زنده یا مرده؟ گفت: سخن بگوی بر تو پاکی نیست. هرمزان گفت: خداوند مانعی بر سر

۱. یعنی به اجرای هر نظری که عمر اعلام دارد.

صلح گشوده شد و سپس اهل آن کافر شدند. پس مهاجران بدان دیار شتافتند و جنگجویانش را بکشتند و کودکان را به بردگی گرفتند و آنان همچنان در دست صاحبان خود می‌بودند تا آنکه عمر نوشت هرچه را در تصرف دارید رها کنید.

گوید: ابوموسی به جندیسابور رفت و اهل آن شهر در هراس افتاده امان خواستند. وی با ایشان صلح کرد براین قرار که احدی به قتل نرسد و به بردگی برده نشود و اموال آنان سجز جنگه‌افزار مصون ماند. سپس جمعی از اهل جندیسابور به کلبانیه روی آوردند. ابوموسی ربیع بن زیاد را گسیل داشت و او آنان را بکشت و کلبانیه را فتح کرد. اسواران امان خواستند و ابوموسی ایشان را امان داد و آنان اسلام آوردند. به قولی آن جماعت قبل از این تاریخ امان یافته به ابوموسی پیوسته بودند و در نبرد تستر نیز شرکت داشتند. والله اعلم.

عمر بن حفص عمری از ابوحنظله و او از ابوالاشهب و او از ابورجاء روایت کرد که ربیع بن زیاد ثیبیان را به دستور ابوموسی به عنوه بگشود و سپس اهل آن جانب غدر پیش گرفتند و منجوف بن ثورسدوسی آن بلد را فتح کرد. هم او گوید: از جمله بلادی که عبدالله بن عامر بگشود بلاد سنبل و زط بود. اهل این دو بلد کافر شده و جمعی از این کردان به ایشان پیوسته بودند. عبدالله اینج را پس از نبردی شدید بگشود و ابوموسی سوس و تستر و دورق را به عنوه فتح کرد. مدائنی گوید: ثات بن ذی‌الحره حمیری قلعه ذوالرناق را بگشود.

مدائنی از شیوخ خود و عمر بن شبه از مجالس بن یحیی روایت کردند که مصعب بن زبیر مطرف بن سیدان باهلی از طایفه بنوجاوه را رئیس شرطه خود کرد و آن هنگامی بود که از سوی برادرش عبدالله بن زبیر بر عراق ولایت داشت. مردی از طایفه بنوعاش بن

راه با جماعت عجم در قلع و قمع شما پدید نیاورده بود. لکن از آن زمان که خداوند با شما شد دست ما را از شما کوتاه کرد. عمر گفت: نظرت چیست ای انس. گفتم: جنگجویانی پرتوان و دشمنانی پرستیز را پشت سر نهاده‌ام. اگر او را بکشی آنان از امید حیات مأیوس خواهند شد و پرستیزه‌جویی خویش خواهند آفرود. لکن اگر زنده‌اش گذاری ایشان نیز برزنده مانند طمع خواهند بست. عمر گفت: ای انس سبحان الله. این قاتل برام بن‌مالک و مجزاة بن ثورسدوسی است. گفتم: تو را برکشتن وی جوازی نیست. گفت: آیا عطاء خود را از او ستانده‌ای؟ گفتم: نی، لکن تو به وی گفستی یاکی نیست. گفت: کی؟ باید به این گفته شاهدی اقامه کنی و گرنه تو را عقوبت خواهم کرد. گوید: من از نزد عمر بیرون آمدم و در میان حال زبیر بن عوام را دیدم که آنچه من به یاد داشتم او نیز به یاد داشت. وی به سود من شهادت داد و عمر دست از هر زمان برداشت و او مسلمان شد و عمر عطائی برای وی برقرار کرد.

اسحاق بن ابی اسرائیل از ابن مبارک و او از ابن جریح و او از عطاء خراسانی روایت کرد که گفت: لازم است بگویم که تستر به

۱ این جمله کوتاه به سبب همین واقعه تاریخی جای خود را در حقوق بین‌الملل اسلامی باز کرده و به عنوان صیغه عقد امان شناخته شده و از معروفیت خاصی برخوردار است. واژه دیگر از همین ردیف کلمه «مترس» فارسی است که سابقه تاریخی آن در صفحه ۵۴۴ همین کتاب آمده است. هر چند واژه مترس که غلام مسلمانان نوشت و با تیر به قلعه پرتاب کرد - یعنی کلمه «مترس» - از قلم افتاده است. قابل ذکر اینکه به نظر برخی از فقهاء اگر به جای همین واژه مترس فارسی ترجمه عربی آن یعنی «لاتخف» به کار برده شود به تنهایی کافی برای تحقق امان نخواهد بود و باید مقرون به قرائن دیگری باشد. لکن کلمه «مترس» به تنهایی برای این منظور کافی است، که البته این خود فلسفه‌ای دارد (ملاحظه شود: علامه حلی: تذکره الفقهاء، کتاب الجهاد، الفصل الثالث فی الامان)

مالك بن تيم الله بن ثعلبة بن عكا به به نام نابی بن زیاد بن ظبيان و مرد دیگری از قوم بنو نمیر را که راهزنی کرده بودند نزد مطرف آوردند و او نابی را بکشت و آن مرد نمیری را تازیانه زد و رها کرد. زمانی که مطرف از ریاست شرطه معزول شد و به ولایت اهواز رسید عبیدالله بن زیاد بن ظبيان جمعی را گرد آورد و برون آمده قصد وی کرد. دو گروه به یکدیگر رسیده بایستادند و میان ایشان نهری بود. مطرف بن سیدان از نهر عبور کرد و ابن ظبيان بر او شتافت و با نیزه وی را بزد و بکشت. مصعب، مکرم بن مطرف را به تعقیب ابن ظبيان فرستاد و او رهسپار شد و به موضعی رسید که امروزه به نام لشکرگاه مکرم معروف است. ابن ظبيان به مصاف وی نرفت و به عبدالملك بن مروان پیوست و همراه او با مصعب نبرد کرد و او را بکشت و سرش را ببرید. لشکرگاه مکرم به همین مکرم بن مطرف منسوب است. بیعت سکری گوید:

ابن سیدان را جامی عطش زدای بنوشانیدیم  
 پیرو همان بس است و بهترین امور آن است که بسنده بود

و نیز گویند که لشکرگاه مکرم به مکرم بن فزر از قوم بنو جمونه بن حارث بن نمیر منسوب است که حجاج وی را به نبرد خرزاد بن پاس فرستاد و آن هنگامی بود که خرزاد سر به عصیان برداشته به ایدج رفته بود و در دژی که به نام وی مشهور است حصار گرفته بود. چون محاصره به درازا کشید، خرزاد پنهانی و ناشناس برون آمد تا به عبدالملك ملحق شود لکن مکرم بر او دست یافت و در آن حال دو مروارید در کلاه خود داشت. مکرم وی را بگرفت و نزد حجاج فرستاد و او گردنش را بزد.

گویند: نزدیک لشکرگاه مکرم قریه‌یی کهن بود که بعدا بنای

لشکرگاه به آن متصل شد و همچنان بر آن می‌افزودند تا بزرگ شد و آن جمله را لشکرگاه مکرم می‌نامیدند که امروزه شهر جامعی است. ابومسمود از عوانه حکایت کرد که عبدالله بن زبیر، حمزة بن عبدالله بن زبیر را بر بصره گمارد و او برون رفته عازم اهواز شد و چون کوهستان اهواز را بدید گفت: همچون قمیقمان است. ثوری گوید که اهواز را در پارسی هوزمسیر می‌خواندند و سپس اخواز نامیده شد و مردمان تغییرش داده اهواز گفتند. سردی اعرابی گوید:

مرا دگر بار باز مگردان به اخواز  
 و به قمیقمان که در جانب سوق است  
 و نهر بط که پشه‌هایش تمامی شب  
 با نیش بی‌رحم خود خواب از من همی گیرند  
 آن وعده‌ها، که به خویشتن از طمع  
 حصینی و عمرو می‌داد، نه بر حقیقت بود

و گوید که نهر بط نهری بود کنار چراگاه اردکان و از این رو عامه مردم آن را نهر بط خواندند، همان‌گونه که گویند: دار بطیخ<sup>۱</sup>. از کسی شنیدم که می‌گفت این نهر از آن زنی بود به نام بطیخ و آنرا به اسم وی خواندند و سپس حروفی از آن حذف شد.

۱. مراد این است که آن نهر فقط ویژه اردکان نبوده است چنانکه دار بطیخ نیز مختص خربزه نمی‌باشد. دار بطیخ نام محلی در بغداد بوده است که در آن انواع میوه‌ها به فروش می‌رسیده، لکن تنها به نام خربزه (بطیخ) شهرت داشته است. شاعر گوید: چون دار بطیخ که همه میوه‌ها در آن بود

لیک روزگارش جز «سرای خربزه» ننماید است

عنه محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عبدالله و او از زهری روایت کرد که گفت: عمر سواد و اهواز را به عنوه بگشود و از وی خواستند که آن بلاد را تقسیم کند. عمر گفت: پس سهم مسلمانانی که پس از ما خواهند آمد چه خواهد شد؟ وی برای اهل آن دیار منزلت اهل ذمه را قائل شد.

مدائنی از علی بن حماد و سعیم بن حفص و کسان دیگری جز آن دو روایت کرد که گفتند: ابومختار یزید بن قیس بن یزید بن صعق این کلام را در باب شکایت به عمر بن خطاب از عمال اهواز و دیگران پرسود:

نامه‌یی به امیر المؤمنین همی فرستم  
که تو امین خداوند در کار نهی و امری  
و امین پروردگار در میان مایی، و آن کس که  
امین خداوند آسمان بود قلبم تسلیم اوست  
مگذار که اهل رستاقها و قریه‌ها  
مال خدا را در سفره‌های رنگین گوارای وجود کنند  
کس پیش حجاج فرست و حساب وی می‌پرس  
و نزد «جزء» فرست و پیش «بشر»  
و هیچیک از دو «نافع» را از یاد مبر  
و نه این غلاب کاز اشراف بنو نصر است  
و نه «عاصم» را کاز آن عیبها بری نیست  
و نه آن مولای بنو بدر را که در سوق است  
کس نزد نعمان فرست و حساب او می‌پرس  
و نیز داماد بنو غزوان را، که من از کارها باخبرم  
و از اموال «شبل» بپرس و از «ابن محرش»  
که پیچیده است در رستاقها آوازه کارش

اموالشان را قسمت کن، خاندانم فدای تو، که این جماعت اگر نیمی از مالشان را هم برگیری باز راضی‌اند مرا به گواهی مخوانید که من پنهان خواهم شدن لیک از شگفتی‌های جهان این نکته برگویم که ما با این گروه به جنگ رویم و با ایشان باز همی گردیم پس چگونه است که ایشان غنی و ما بی‌مالیم هر که که تاجری داری<sup>۱</sup> بسته‌یی مشک آورد آن مشک راهی فرق زلفان این جماعت همی شود.

پس عمر نیمی از اموال این کسان را که ابومختار ذکر کرده بود بگرفت تاجائی که یک‌تای نعل را بستاند و نعل دیگر را بگذارد. ابوبکره نیز از این جماعت بود و گفت: من از سوی تو سرچیزی گمارده نبودم. عمر گفت: برادرت بر بیت‌المال و ده یک ابله گمارده بود و او اموال را به تو می‌داد و تو با آن دادوستدی کردی. پس ده هزار از او بستاند و به قولی نیمی از مالش را بگرفت. گوید: حجاج که ابومختار ذکر وی کرده حجاج بن عتیک ثقفی بود که او را بر فرات گمارده بودند. جزء بن معاویه عم احنف ولایت سرق را داشت و بشر بن محتفز والی چند یسابور بود. دو نافع، یکی نفع ابوبکره و دیگری نافع بن حارث بن کله برادرش بود. ابن غلاب، خالد بن حارث از طایفه بنو همام بود که بیت‌المال اصبهان را در دست داشت. عاصم بن قیس بن صلت سلمی بر مناذر گمارده بود و آن که در سوق بسود سمره بن چندب بود که ولایت سوق الاهواز را داشت. نعمان بن عدی بن نضله بن عبدالعزی بن

۱. منسوب به دَرین و آن بندرگاهی در بحرین بوده که مشک از هندوستان به آنجا حمل می‌شده است.

حرثان از طایفه بنو عدی بن کعب بن لوی بر کوره های دجله گمارده بود و او همان است که گوید:

کو آنکه این پیام از من به حسناء برد که یارش  
در میسان از شیشه و کوزه همی نوشتند  
هر که که خواهم دهقانان قریه نغمه سر می دهند و  
رقاصه بی بر پنجه ها رقصد به هر شیوه بی  
شاید امیر المؤمنین را خوش نیاید که ما  
در گوشه کهنه بی با یکدیگر هم صحبتی کنیم

چون این شعر به سمع عمر رسید گفت: آری، به خدا که مرا  
خوش نیاید و او را معزول داشت. داماد بنی غزوان، مجاشع بن  
مسمود سلمی بود که دختر عتبه بن غزوان را به زنی داشت و بر ارض  
بصره و صدقات آن گمارده بود. شبل بن معبد بجللی احمسی تولیت  
دریافت غنائم را داشت و این معرش ابومریم حنفی والی رامهرمز  
بود.

عوسجه بن زیاد کاتب گوید که رشید، ارض اهواز  
را به مزارعه به عبیدالله بن مهدی داد و در آن خصوص شبیه حاصل  
شد و جمعی شکایت به مأمون بردند. وی بفرمود تا در آن کار بنگرند  
و مذاقه کنند. پس آنچه محل شبیه نبود تنفیذ شد. و آن قسمت که  
مورد شك بود مشکوک فیه خوانده شد که همان قسمت به اهواز  
معروف است.

مراد رقاصه بی است که دقک یا دایره زنگی به دست دارد و حین رقصیدن آن را  
به صدا در می آورد.

### کوره های فارس و کرمان

گویند: علاء بن حضرمی که عامل عمر بن خطاب بر بحرین بود،  
هرثمة بن عرفجة بارقی از قوم ازد را گسیل داشت و او جزیره بی را  
در دریا نزدیک فارس بگشود. سپس عمر به علاء بنوشت تا وی را  
به یاری عتبه بن فرقد سلمی فرستد و او چنان کرد. هنگامی که عمر،  
عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان گمارد، وی آن دو  
ناحیه را مقهور ساخت و اهل آنها را به نظم و اطاعت در آورد، و  
آنگاه برادر خویش حکم بن ابی العاصی را با سپاهی عظیم از طوایف  
عبدقیس و ازد و تمیم و بنو ناجیه و دیگران، از راه دریا به فارس  
فرستاد و او جزیره ابرکاوان را بگشود و سپس به توج رفت که  
جزء سرزمین اردشیر خره است و معنی اردشیر خره، شکوه  
اردشیر است.

به روایت ابومخنف، عثمان بن ابی العاصی خود از دریا گذشت و  
به فارس رسید و در توج فرود آمد و آن را بگشود و در آن مساجد  
بساخت و آن بلد را خانه مسلمانان کرد و از طایفه عبدقیس و جز  
ایشان در آنجا سکونت داد. وی از توج به ارجان که مجاور آن بود  
تاخت و تاز می کرد. سپس با دریافت نامه بی از عمر به عمان و بحرین  
رفت و برادر خود حکم را به جای خویش گمارد. دیگران جز  
ابومخنف گفته اند که حکم در سال نوزده توج را بگشود و مسلمانان  
را از عبدقیس و جز ایشان در آنجا منزل داد.

گویند: آمدن اعراب به فارس بر شهپرک مرزبان و والی فارس  
گران آمد و دشوار افتاد و خبر قهر و دلیری ایشان و پیروزی آنان  
بر هر دشمنی که سر راهشان بوده است به سمع وی رسید و سپاهی  
عظیم گرد آورد و برفت تا به راشهر از سرزمین شاپور رسید که



به فارس رود و او برادر خود مغیره، و به قولی حفص بن عاصی را که مردی صاحب رای بود به جای خویش گمارد و به توج رفت و در آنجا منزل گزید و از آن بلد به غزا می‌رفت و به همان‌جا بازمی‌گشت. عمر به ابوموسی که در بصره بود نامه‌یی نوشت و بفرمود تا عثمان بن ابی‌العاصی را پشتیبانی و یاری کند. وی از بصره به غزای فارس می‌رفت و سپس به همان‌جا بازمی‌گشت. عثمان بن ابی‌العاصی، هرم بن حیان عبیدی را به قلعه‌یی به نام شبیر فرستاد و او آن دژ را پس از محاصره و جنگ به‌عنوه بگشود. برخی گویند که هرم دژ ستوج را به‌عنوه فتح کرد و عثمان به‌چره از کوره ساپور آمد و پس از آن که اهل بلد با وی نبرد کردند آن را به صلح و به شرط پرداخت جزیه و خراج و راهنمایی مسلمانان فتح کرد.

عثمان بن ابی‌العاصی کازرون را در کوره ساپور فتح کرد و بر ارض کازرون چیره شد. هم او نویندجان از کوره ساپور را بگشود و بر آن غلبه کرد. ابوموسی و عثمان بن ابی‌العاصی در پایان خلافت عمر مجتمع شده ارجان را به صلح و به شرط پرداخت جزیه و خراج بگشودند و شیراز را که جزء سرزمین اردشیر خره است بر این قرار گشودند که مردمش، جز آنان که خواهند جلای بلد کنند، ذمی شوند و خراج پردازند و کشته نشوند و به بردگی گرفته نشوند. آن دو سینه‌یز در سرزمین اردشیر خره را فتح کردند و مردمش را برای کشت اراضی به جای نهادند. عثمان دژ جنابا را به امان بگشود و به درابجرد آمد که سرچشمه و پایگاه علم و دین اهل فارس بود و ولایت شهر را هرید داشت. هرید با مالی که به عثمان داد و بر این قرار که نمونه مردم درابجرد بر دیگر مردم فارس نیز که بلادشان گشوده می‌شود به‌اجراء درآید، با وی صلح کرد. جمعی در ناحیه جهرم برای مقابله با وی گرد آمدند و

نزدیک توج است. حکم بن عاصی سوی وی شتافت و بر مقدمه سپاهش سوار بن‌همام عبیدی قرار داشت. مصافی شدید در گرفت. و در آنجا دره‌یی بود که شهرک مردی از سرداران خود را با گروهی بر آن گمارده و بغز مؤده بود تا هر فراری از یارانش که از آنجا بگذرد، او را بکشد. دل‌آوری از اسواران از جنگ روی برتافت و به آن سوی رفت و آن مرد قصد کشتن وی کرد. او گفت: مرا مکش، ما با قومی منصور در حال جنگیم، خداوند با ایشان است. آنگاه سنگی را به زمین نهاد و به تیز بزد آن را اودتکه کرد و گفت: این تیر را دیدی که سنگ را اذوپاره کرد، به خدا که اگر به آنان می‌زدی خدشه‌یی برایشان وارد نمی‌کرد. مرا از کشتن تو گریزی نیست. هم در آن حال خبیث کشته شدن شهرک به وی رسید و کسی که او را کشت سوار بن‌همام عبیدی بود که به بروی تاخت و او را به نیزه بسزد و از اسب بیانداخت و سپس به شمشیر بزد تا جان از تنش بدر رفت. آنگاه پسر شهرک بر سوار حمله کرد و او را بکشت. خداوند مشرکان را هزیمت کرد و را شهر به‌عنوه گشوده شد. آن روز از جهت سختی و نعمت فراوانی که به مسلمانان روی کرد همچون روز قادسیه بود عمرو بن اَهِم تمیمی خبر پیروزی به عمر برد و گفت:

نزد امام شتافتم تا که او را به درستی

از خبر سوار عبیدی بیاگاهانم

خبر جنگجویی پسندیده رای و خجسته سرشت

که در راه ایزد فدا کرده شد

برخی از مردم توج گویند که آن بلد پس از کشته شدن شهرک

تمصیر شد. واللہ اعلم.

گویند: عمر بن خطاب به عثمان بن عاصی نوشت که

او آن جمع را بپراکند و سرزمین چهارم را بگشود و آنگاه عثمان به فسا رفت و بزرگی آن بلد با او همانند صلح در ابجر در مصالحه کرد و به قولی در مورد فسا نیز هر بند با وی عقد صلح بست.

عثمان بن ابی العاصی به سال بیست و سه، و به قولی بیست و چهار، پیش از آن که ابوموسی از سوی عثمان بن عفان به ولایت بصره رسد به شهر سابور آمد و مردمش را بدید که از مسلمانان ترسانند. بنادر شهرک در خواب دید که مردی عرب بروی داخل شد و پیراهنش را بزرگرفت. فلش از آن فروریخت و پس از اندک مقاومتی امان و صلح طلبید؛ عثمان با وی صلح کرد بر این قرار که کسی کشته یا زده نشود و او در ذمه درآید و مالی پیش پرداخت کند. سپس اهل سابور نقض عهد و غدر کردند و به سال بیست و شش ابوموسی آنرا به عنوه بگشود و در آن حال عثمان بن ابی العاصی بر مقدمه سپاهش قرار داشت.

معمربن مثنی و دیگران گویند: عمر بن خطاب به سال بیست و دو دستور داد تا جارود عبدی به دژهای فارس رود و او هنگامی که میان جره و شیراز بود سرتپه‌یی برای قضای حاجت عقب ماند و ابزیقی به همراه داشت. جمعی از کردان وی را گرد گرفتند و او را بکشتند و آن مکان تپه جارود نامیده شد.

گویند: زمانی که عبدالله بن عامر بن کریم پس از ابوموسی اشعری به ولایت بصره رسید در سال بیست و هشت به اصطخر رفت و ماهک از تنوی اهل آن بلد با وی صلح کرد. سپس خارج شده عزم جور کرد و چون از اصطخر برفت اهل بلد پیمان شکستند و عامل وی را بر خود بکشتند. عبدالله پس از فتح جور برایشان تاخت و آن شهر را بگشود.

گویند: هرم بن خیاب بزجور که مدینه اردشیر خره است پایستاد و مسلمانان گاه در کار آن شهر جهد می کردند و گاه از آن منصرف

شده به اصطخر می پرداختند و به غزای نواحی که نقض عهد کرده بودند می شتافتند. چون ابن عامر به جور رفت اهل شهر با وی نبرد کردند و سپس حصار گرفتند و او آن بلد را با شمشیر به عنوه بگشود و آن به سال بیست و نه بود. ابن عامر کاریان و فشجاتن را که همان فیشجان است در ناحیه در ابجر بگشود. این دو بلد در صلح هر بند داخل نبوده و نقض عهد نکرده بودند.

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که جور چندین سال بجنگید و بر آن غلبه‌یی حاصل نشد تا ابن عامر آنرا بگشود و سبب فتح آن این بود که یکی از مسلمانان شبی برای گزاردن نماز برخاست و در کنارش کیسه‌یی از نان و گوشت بود. سگی بیامد و آنرا بکشید و دوان ببرد تا از مدخلی مخفی به شهر اندر شد. مسلمانان بر آن مدخل پس جهد کردند تا از راه آن به درون رفتند و شهر را بگشودند.

گویند: چون عبدالله بن عامر از فتح جور فراغت یافت بزاهل اصطخر تاخت و پس از نبردی شدید و کوبیدن شهر بامتجنیق آنرا بگشود و چهل هزار از عجمان را بکشت و بیشتر خاندانهای اشراف و بزرگان اسواران را که به اصطخر پناه برده بودند به قتل رسانید. برخی از رواه گویند که ابن عامر چون از خبر پیمان شکنی اهل اصطخر آگاه شد به آن شهر بازگشت و آنرا بگشود و سپس به جور رفت و فرمانده مقدمه سپاهش هرم بن خیاب بود و جور را فتح کرد. حسن بن عثمان زیادی روایت کرده است که پیمان شکنی اهل اصطخر در زمانی بود که عبدالله بن عباس از سوی علی رضی الله عنه بر عراق ولایت داشت و او اصطخر را بگشود.

عباس بن هشام از پدر خود و او از ابومخنف روایت کرد که ابن عامر عازم اصطخر شد و فرمانده مقدمه سپاهش عبیدالله بن معمر تیمی بود. اهل اصطخر در رامجرد به مقابله عبیدالله رفتند و

او با ایشان بجنگید و آنان وی را بکشتند و در بستانی در رامجرد به خاک سپرده شد. اخیر به ابن عامر رسید و شتابان بیامد و برایشان تاخت. میمنه سپاهش با ابوبرزه نضله بن عبدالله اسلمی و میسره با معقل بن یسار مزنی و فرماندهی سواران با عمران بن حصین خزاعی و فرماندهی پیادگان با خالد بن معمر ذهلی بود. ابن عامر با اهل اصطخر بجنگید و آنان را شکست داد و به درون اصطخرشان راند و خداوند آن شهر را به عنوه مفتوح ساخت. ابن عامر در آنجا نزدیک یکصد هزار تن را بکشت و به در ابجرد که پیمان شکسته بود آمد و آن را بگشود و سپس عزم کرمان کرد.

عمر و نافع از مروان بن معاویه فرازی و او از عاصم احول و او از فضیل بن زید رقاشی روایت کرده گفت: ما شهر یاج را یک ماه طولانی در محاصره داشتیم و هر روز می پنداشتیم که آن را فتح خواهیم کرد. روزی اهل شهر با ما نبرد کردند و ما به لشکرگاه بازگشتیم. برده‌یی مملوک عقب ماند و پنداشتند که گریخته است. همان برده امانی برای ایشان بنوشت و با تیر به سویشان افکند.

هم او گوید که ما به قصد نبرد رفته بودیم ولی آنان از حصار خود بزور آمدند و گفتند: این امان شما است. ما در این باب به عمر بنوشتیم و او پاسخ داد که برده مسلمانان از مسلمانان است و ذمه او همچون ذمه ایشان، پس امانش باید تنفیذ شود. ما امان او را تنفیذ کردیم.

قاسم بن سلام از ابوالنصر و او از شعبه و او از عاصم و او از فضیل روایت کرد که گفت: ما در سیراف با دشمن نبرد می کردیم. آنگاه ماجرای از همان گونه را حکایت کرد. سعدویه از عباد بن عوام و او از عاصم احول و او از فضیل بن زید رقاشی نقل کرد که

ابوموسی اشعری ربیع بن زیاد را گسیل داشت و اونواحی اطراف شیرجان را بگشود و با اهل بم و اندغار صلح کرد. اهل این بلاد کفر ورزیده نقض عهد کردند و مجاشع بن مسعود باز آنها را فتح

کرد و چیرفت را به عنوه بگشود و سیر کرمان کرد و همه جا بتاخت وی به قفص آمد و گروهی از عجمانی که ترك دیار کرده بودند در فرموز برای نبرد با وی گرد آمدند و او با ایشان بجنگید و بر آنان پیروزی و چیرگی یافت.

سیاری از مردم کرمان گریخته از راه دریا برفتند و برخی به مکران و برخی دیگر به سجستان شدند. پس تازیان خانه‌ها و زمینهایشان را به اقطاع گرفتند و کشت کردند و از آن عشر برداشتند و درن پاره‌یی جایها قنات حفر کردند.

حجاج قطن بن قبیصة بن مخارق هلالی را بر فارس و کرمان ولایت داد و او همان است که چون به نهر رسید یارانش نتوانستند از آن بگذرند و او گفت: هر که گذر کند هزار درهم خواهد ستاند. آنان اغیور کردند و او به گفته خود وفا کرد. این نخستین بار بود که واژه جائزه پدید آمد. جحاف بن حکیم شاعر گوید:

فیدائی صاحب کرمان بنو هلال

بلاگردان ایشان اهل و مالم

از نهر گذشتن جوائز رسم کردند

و آن سنتی شد، در دیگر روزگاران

تیزه هاشان پیشنی گیرد از هشت و ده

به هنگام چکاچاک شنانها

قطن بن قبیصة بن مخارق از اصحاب پیامبر (ص) بود و شاعر درباره قطن

و واژه جائزه از مصدر جوز و جواز به معنی عبور و گذشتن است. بنابراین مفهوم اصلی جائزه پاداش عبور است لکن نسبت به موارد مشابه نیز تعمیم یافته و به معنی هر نوع پاداش و وجه یا خیزی که به قصد تشویق داده می‌شود اطلاق می‌گردد.

گوید:

چه بسیار امیرانی که بخشش ایشان بدیدم  
لیک نصیب آخرم از حکمرانیشان اندوه بود  
آیا قطن نیز جز همانند پیشینیان خویش است؟  
باید شکبیا بود تا قطن به روزش چه پیش آرد

گویند: ابن زیاد، ش. یک بن اعور حارثی را که همان شریک بن حارث است بر کرمان ولایت داد و سفارشی درباره یزید بن زیاد بن ربیعة بن مفرغ حمیری به وی بنوشت و او زمینی را در کرمان به اقطاع وی داد. یزید آن زمین را پس از فرار ابن زیاد از بصره بفروخت.

حجاج، حکم بن نهیک هجیمی را پس از آن که والی فارس کرد به ولایت کرمان گمارد و او مسجد ارجان و دارالامارة آن بلد را بنا نهاد.

### سجستان و کابل

علی بن محمد و دیگران جز او با من حکایت کردند که عبدالله بن عامر بن کرین بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس در سال سی به عزم خراسان روان شد و سپاه خود را در ناحیه شیرجان کرمان فرود آورد و ربیع بن زیاد بن انس بن دیان حارثی را به سجستان فرستاد. او برفت و در فهرج منزل کرد و سپس از کویر بگذشت که هفتاد و پنج فرسنگ بود و به رستاق زالق رسید. بین زالق و سجستان پنج فرسنگ راه است و زالق دژی است. ربیع روز مهرگان براهل

دژ تاخت و دهقان زالق را بگرفت و او جان خود را با این فدیة رهانید که عصائی را بر زمین کوبید و آن را در زر و سیم غرقه کند. وی با دهقان مصالحه کرد که از خون وی درگذرد. به گفته ابو عبیده ممر بن مثنی، ربیع با وی مصالحه کرد بر این قرار که شهرش مشمول وضع مزبوط به برخی از بلاد فتح شده فارس و کرمان باشد.

ربیع سپس به قریه یی به نام کرکویه آمد که پنج میل از زالق فاصله داشت. اهل بلد با وی صلح کردند و به نبرد دست نیازیدند. آنگاه دستاکی به نام هیسون آمد و اهل آن برایش ضیافتی برپای داشتند و بلی جنگ با وی صلح کردند. سپس به زالق رفت و راهنمایانی از آن جای برداشت و سوی زرنج شد و بر هندیان فرود آمد. و از رودی به نام نوق که از آن جدا می شود عبور کرد و به زوشت رسید که دویستوم میل از زرنج فاصله داشت. اهل زوشت بزور آمده با وی مصاف سختی بدادند و تنی چند از مسلمانان کشته شدند. سپس مسلمانان یورش بردند و آنان را هزیمت کردند و پس از آن که بسیاری را بکشتند ایشان را به درون شهر راندند.

آنگاه ربیع به ناشروذ آمد که قریه یی است و با اهل آن نبرد کرد و برایشان ظفر یافت. عبدالرحمن پدر صالح بن عبدالرحمن و نیز مادر صالح دژ آنجا نصیب وی شدند. صالح کسی است که محل زاد انفروخ بن نیری را برای حجاج بنوشت و از سوی سلیمان بن عبدالملک متولی خراج عراق شد.

عبدالرحمن را زنی به نام عبلة از طایفه بنو تمیم و از عشیره بنو مره بن عبید بن مقاس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید منا بن تمیم خریداری کرد. ربیع از ناشروذ به شرواذ که قریه یی است برفت و بر آن غلبه کرد. جدا براهیم بن بسام در آنجا نصیب ربیع شد و

سپس به ملکیت ابن عمیر لیشی درآمد.

ربیع پس از آن که اهل زرنج با وی نبرد کردند آن شهر را در محاصره گرفت. ابرویز مرزبان زرنج کس پیش وی فرستاد و امان خواست تا به مصالحه پردازد. ربیع بفرمود تا یکی از اجساد کشتگان را بیاوردند و بر زمین نهادند و خود بر آن بنشست و بر چسب دیگری تکیه زد و یارانش را نیز بر جسد های کشتگان بنشانید. ربیع مردی گرازدندان و دراز بالا بود و چون مرزبان وی را بدید بهراسید و مصالحه کرد بر این قرار که هزار غلام بچه به او دهد و همراه هر غلام بچه یی جامی از طلا باشد. ربیع به شهر اندر شد و سپس به سناروذ آمد که نهری است و از آن بگذشت و به قریتین آمد که ایلخی اسبان رستم بود. با اهل بلد بجنگید و پیروزی یافت. سپس به زرنج آمد و دو سال در آنجا بماند. آنگاه ابن عامر بیامد و مردی از بنو حارث بن کعب را بر آن جای بگمارد که او را اخراج کردند و دروازه شهر را ببستند.

مدت ولایت ربیع دو سال و نیم بود. در این دوران چهل هزار رأس را به بردگی گرفت و منشی وی حسن بصری بود. سپس ابن عامر عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به ولایت سجستان گمارد. او به زرنج آمد و مرزبان شهر را روزی که عید داشتند در قصرش محاصره کرد. مرزبان با وی به شرط پرداخت دو هزار هزار درهم و دو هزار غلام بچه صلح کرد.

ابن سمره بر مناطق بین زرنج و کش از ناحیه هند چیره شد و در ناحیه راه رنج بر مناطقی که بین محل خود وی تا بلاد داور قرار داشت غلبه کرد و چون به بلاد داور رسید اهل آنرا در کوه زور به محاصره گرفت و سپس با ایشان مصالحه کرد. شمار مسلمانانی که همراه وی بودند هشت هزار تن بود و هر یک از ایشان چهار هزار نصیبش شد. آنگاه سراغ زور رفت و آن بتی





هنگامی که معاویه بن ابی سفیان به ولایت رسید ابن عامر را عامل  
 و خود بر بصره کرد و او عبدالرحمن بن سمره را به ولایت سجستان  
 گمارد؛ عبدالرحمن به سجستان آمد و ریاست شرطه وی یا عباد بن  
 حصین حبلی بود و از اشراف، عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی، و  
 عبدالله بن خازم سلمی، و قطری بن فجاءه، و مهلب بن ایسی صفره  
 همراه وی بودند. عبدالرحمن با هر بلدی که اهلش کفر ورزیده  
 بودند می جنگید و به عنوة می گشود یا با مردمش صلح می کرد تا به  
 کابل رسید. آنگاه بر آن شهر فرود آمد و مردمش را ماهها در  
 محاصره گرفت و با ایشان همی جنگید و شهر را چندان با منجنیق  
 برآکوبید تا شکافی عظیم در آن پدید آمد. عباد بن حصین تمامی شب  
 را بر آن شکاف بايستاد و مشرکان را به نیزه همی زد تا بامداد شد  
 و آنان نتوانستند شکاف را سد کنند. ابن خازم نیز همراه وی نبرد  
 می کرد و چون صبح شد کافران برون آمده با مسلمانان بجنگیدند.  
 ابن خازم پیلی را که ایشان داشتند بزد و پیل بردروازه پی که از آن  
 برون می آمدند افتاد و دیگر نتوانستند دروازه را ببندند. پس  
 مسلمانان به عنوة داخل شهر شدند. ابومخنف گوید: آن که پیل را  
 پی کرد مهلب بود و حسن بصری می گفت: هرگز نمی پنداشتم  
 مردی بتواند جای هزار تن را بگیرد تا عباد بن حصین را بدیدم.  
 گویند: عبدالرحمن بن سمره، عمر بن عبیدالله بن معمر و مهلب بن  
 ایسی صفره را نزد عمر فرستاد تا مؤده پیروزی به وی دهند و خود  
 از کابل برون رفت و از رود نسل گذشت. سپس به خواش و  
 قوزان بست آمد و آن بلاد را به عنوة بگشود و بهرزان رفت. اهل  
 بهرزان گریختند و او بر آن بلد غالب شد. آنگاه به خشک رفت و اهل  
 آن با وی صلح کردند. پس به رخج آمد و مردمش با وی نبرد کردند

و او برایشان ظفر یافت و آن بلد را بگشود. سپس به ذابلستان  
 رفت و اهل شهر با وی مصاف دادند. اینان پیمان شکسته بودند.  
 وی ذابل را فتح کرد و اسیرانی به دست آورد. و به کابل رفت که  
 مردمش نقض عهد کرده بودند و آنرا بگشود.

سپس معاویه عبدالرحمن بن سمره را از سوی خود بر سجستان  
 گمارد و برای وی عهدنامه فرستاد و او همچنان بر آن مقام بود تا  
 زیاد به بصره آمد و چند ماهی او را در مقام خویش بگذارد و  
 سپس ربیع بن زیاد را بر آن سمت نهاد. ابن سمره به سال پنجاه در  
 بصره بمرد و زیاد بر او نماز گزارد. وی کسی است که پیامبر (ص)  
 به او گفت: برای امارت خواهشی مکن، چه اگر آنرا بی پرسشی  
 بتو دهند نشانه یاری جستن از تو در کار امارت است و اگر آنرا به  
 خواهش تو عطا کنند در حکم توکیل تو بر آن کار است، و چون  
 بر چیزی سوگند یاد کنی و سپس چیز دیگری را به از آن بینی، آن  
 کار بهتر را انجام ده و کفاره سوگندت را پرداز. عبدالرحمن  
 غلامانی از اسرای کابل را بیاورد و مسجدی به سبک بناهای کابل  
 برای وی در قصرش در بصره بساختند.

گویند: کابل شاه جمعی را برای مقابله با مسلمانان گرد آورد  
 و مسلمانانی را که در کابل بودند از آنجای براند. رتبیل پیامد و  
 بر ذابلستان و رخج غلبه کرد و تا بست پیش رفت. ربیع بن زیاد با گروهی  
 روان شد و با رتبیل در بست نبرد کرد و او را فراری داد و از پی  
 وی برفت تا به رخج رسید و در آنجا با وی مصاف داد و بلاد داور  
 را بگشود.

آنگاه زیاد بن ابی سفیان، ربیع بن زیاد حارثی را عزل کرد و  
 عبیدالله بن ایسی بکره را ولایت سجستان داد و او به غزا رفت و

۱. در اصل به همین شکل یعنی با ذال درج گردیده است.